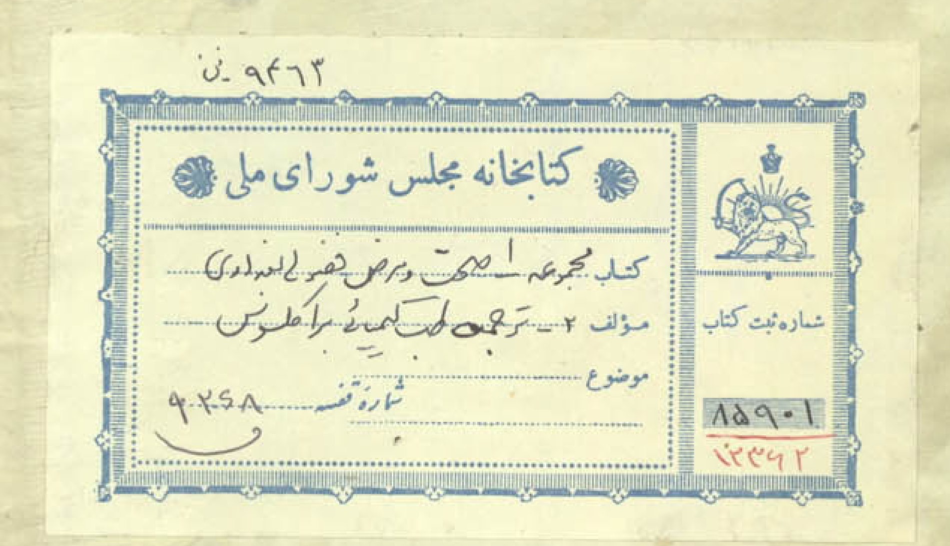
۲۴
عبدالله


کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۹۲۶۸


بازدید شد
۱۳۸۲


ن ـ ۹۴۶۳
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۱۸۵۹۰۱


خطی «فهرست شده»
۹۲۶۸



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد بیحد خداوندی را که در یا من بدن را باب روان جان پرور بود و حسن را مظهر عشق و عشق را
دیو حسن کرده و درود نا معدود و معتمدی را که علم او عقل را پیرایه و عقل او علم را سرمایه
معتکف زاویه عجز و انکسار فضولی خاکسار را از محرکان سلسله حکایت و دوستان
اساس روایت چنین بر صفحه روزگار می نگارد که پادشاهی بود در روزگار روح نام
با فضیلت تمام مورد وش عالم جبروت منزلش فضای لاهوت روزی بسرش هوای سفر افتاد
قدم بعالم ناسوت نهاد پادشاهی دید بدن نام هفت کشورش هفت اندام مالکان آن ملک
خرم چهار برادر باهم توام صفرا و سودا و دم و بلغم در موافقت بدیع الاشتراک در محالفت
عدیم الانفکاک با هتمام آن چهار کار روان چهار جوی در آن ملک روان از تغوی ایشان
غالی معمور تلخ و شیرین و ترش و شور حاصل ایشان چهار خاصیت بیوست و رطوبت
و حرارت و برودت در تصرف آن چهار خاصیت خوب بدا خترى مزاج نام مستوجب
روح را دیار بدن پسند افتاد دل بر الفت مزاج نهاد بعد از وقوع پیوندان دو سعادتمند
فرزندی صحت نام بلطافت نادره ایام بوجود آمد روح بوجود صحت خوشدل و بان بسیار
مائل پس بموافقت مزاج و صحت روح صاحب دولت مالک بدن را که دیدن کرفت و در او
سه شهر معتبر دیدن کرفت اول کنده تقلعه دماغ انداخت اهل بقدوم خود مشرف ساخت بعقد
دیوانه معایب دور دور آن محل و مزه در همه منزه صدا اجرای احکام وهم منتظر انجام مهام

اول سامعه که منهی صفات و مقرر با سماع اقوال و اصوات است ۲ باصره روشن
روان موکل به تشخیص اشکال و الوان ۳ شامه شمایم دوست کرا درا شمایم مخصوص
است ۴ ذائقه ذوق پرست که بهره ذوق در آن درک هست ۵ لامسه بیدل نام
مدرک کیفیت اجسام ۶ حس مشترک که صور اول بان عرضه شود که بنظر جمال رود ۷
ضابط که هرچه حس مشترک قبول نماید او جهت محافظت بر باید ۸ ممیزه که هرچه حس
بخیال افرود آن کاهی صادراک ان مجال نکذارد ۹ وهم که تمیز نفع و ضرر دهد و فرق
میانه مخالفت و موافقت هند ۱۰ حافظه که هرچه وهم تمیز کند سازد النحر انه
حفظ اندازد چون روح نظاره قلعه دماغ نمود کارکنان او را استمالت فرمود پس
بشهر جکر کذر افکند شهری دید بغایت دلپسند هشت کس معراجان دیار بهشت مملکت
صاحب اختیار اول جاذبه که غذا را از طرف ظاهر بباطن جذب کند ماسکه که
چون جاذبه چیزی آورد او در معرض فوت نکذارد عاذبه که غذا بجهت اشخاص رساند
و هر شخصی بدل ما یتحلل از او بستاند چهارم نامیه که طراوت را زیاده کند و طبیعت هم
در تکمیل صورت بان اعتماد کند ممیزه که چون غذا پخته شود لطیف را از کثیف جدا
کند مولده که مولود ملک بدن از او بود مصوره که طرح او صانع ملک نموده
و هر صورت دلکش از او بظهور دافعه که هرچه بجگر واصل شود باهتمام ان از وی
زائل شود چون روح ملک بدن را کماهی کشت از آنجا بشهر دل کذشت شهری دید پر از
نور و دیوار از همه شهرها بزرگتر شش کس در آنجا منزل ساخته و طرح اقامت انداخته
امید که طالب را که بمنزل مراد رساند دویم خوف که از دام اهانت رهاند
محبت که محرک سلسله الفت است عداوه که مظهر آثار و غیرت است فرح که منشا
نشاطات غم که مؤدب انبساطات روح را شهر دل خوش افتاد و از همه شهرها
دل بعمارة آن نهاد و مقر سلطنت خود ساخت و باز دیاد عمارت و دفع فساد آن
پرداخت امید و فرح و محبت که از اهل صفا بودند بصحبت خود خواند و عداوة و خوف

وغم را اگر محض جفا بودند از ملک دل برانداخت چون روح در شهر دل خوش حال گردید و کام
رانی مهیا دید روزی طرح مجلس انداخت و اصل مندان ملک را حاضر ساخت سودا
بجامهٔ مشکین خود را آراست و خون بکسوت گلگون خود را بپیراست و بلغم لباس سپید
پوشی کوشید و صفرا خلعت زرد پوشید بدین ترتیب مجلس را منور ساختند
هر کدام را بحوالی منزلی معین گشت و آن مجلس برنگ و بوی اخلاط رنگین گشت سودا
در سپرز قرار گرفت صفرا بزهره رفت خون در جگر منزل ساخت و بلغم در معده
طرح اقامت انداخت چون بهر یک نشاط از ماکل و مشرب رسید افراط و تفریط
اخلاط بسرحد طغیان کشید سودا گفت که من عمده اجزاء عالم و مدارات کیفیت
جمیع اعضاء ام صفرا گفت تو چون انگیزی و دیر نشین و دیر خیزی منم که سایر مقامات
و بدرقهٔ لشکر حیاتم خون گفت که تو تلخ کام و بد رای و سریع التحلل و بطی العلاج
منم که واسطهٔ زندگانیم و بنای وجود را بحقیقت بانیم بلغم گفت که احتیاج تو بمن
روشن است وجودی که تراست از من است روح از نجا دل و اختلاف آن گروه
واز کثرت لاف آن انبوه پریشان گشت و از همه ازیشان گشت و زبان طعن گشاد
و داد اهانت داد که از شما چه کار آید و از این سخنان چه گره گشاید اخلاط را ادب کرد
و مخاطب بخطاب غضب کرد اخلاط در مجادله بستند و در گوشهٔ خموش نشستند و منتظر
که اگر فرصت یابند سر از متابعت روح بتابند آن سه مفسد عالم یعنی خوف و عداوت
و غم که ساکنان دل بودند و بحکم روح ترک وطن نمودند و راه سرگشتگی می سپردند
و شکایت بر هر کس می بردند روزی باهم نشستند و بگستن شکوه صحبت که واسطهٔ آن
غربت بود عهد بستند عداوت را قبیله ابود بنجد سران قبیله کذب و کین و حسد
خوف طایفه بود بی شمار و بزرگان آن طایفه حیرت و دهشت و اضطراب و غم را نیز ابعی بود
بیگران مقدمان آن عجب و حسرت و حرمان همه جا کس فرستادند و همه را ازین
واقعه خبر دادند در محلی که خواب غفلت دیده در خواب بسته و رشتهٔ تدارک آن از کف

کسته

گسسته بود و بجانب وی گذاشتند و علم عزیمت برافراشتند و بر در شهر دل رسیدند
و غوغا دلاوری کشیدند چون اخلاط را با روح سر مزاجی بود هیچ کدام را مدافعت
نمود و او را نفعی را واقع انگاشته و علت بطبیعت گذاشته روح در شهر دل بربست
و توکل کرده در حصار رفت چون نشاط روح برآمد و دیار تن بتصرف غم درآمد
روح با یاران خود در تدبیر غم کوشیدند و اندیشهٔ تدارک نمودند فرح گفت با حسن
نامی سخن آشنایی دارم اگر فرمانی او را بیاری بیارم محبت گفت مرا استادی هست
عشق نام و در هر هنری تمام اگر با حضار وی رخصت دهی زود باشد که از شر
غم برهی امید گفت مرا با عقل نام طریقه یاریست و حل المشکلات کار وی است
اگر فرمانی فرمان برم و او را با سپاه بیکران بیارم روح با صحبت را موافقت نمود
و خفا فی در قلعهٔ دل کشود و نامها بان سه تن داد و بحسن و عشق و عقل رسانید
فرح اول خود را بحسن رسانید و نامهٔ مظلومی روح را بر او خواند که حسن از روی غرور
چون زلف خود برآشفت و در جواب لب جان پرور گشاد و گفت ای از خود بی خبر
نه از خیر واقف و نه از شر روح از عقل بری و از عشق عار هستی را با او چه کار
یا عشق باید که قدر من بداند یا عقل که ضبط من تواند چون حسن فرح جواب داد
گشت فرح از شرمندگی جانب روح باز گشت بعد از آن محبت بعشق رسید و پیام
رسانید و جواب طلبید عشق از روی استغنا زبان گشاد و جواب چنین داد
که روح فریفتهٔ دنیاست از عقل بی خبر و از حسن بی پرواست من بجایی چنان
نمی آیم جایی که حسن است من آنجایم محبت نیز کاری نکرد و از شرمساری جانب روح
گذاری نکرد بعد از آن خود را بصحبت عقل رسانید و از کثرت عجز خود را ندید
عقل چکانید و گفت که روح را واقعهٔ عظیمی در پیش است و از بی مددی در
تشویش است از تو طالب مدد است و مدد آن بجای خود است امید که امید مبدل
بحرمان نگردد چون امید رفت بسیار کرد عقل و تنان کار کرد از اخلاق نیکو

حسن مع

هرچه در توابع او بود در ساعت حاضر بود و شبیخون کرده خون را بهلاکت دل
رسانید و گرفتاران شهر را از غم رهانید چون عقل سپاه غم را شکست
خوف و غم را گرفت و بست عداوت از گوشه بگریخت و فتنه دیگر انگیخت بی ایمانی
بود که مرض نام داشت و بی سبب با همه غضب داشت خود را بمرض رسانید
و شمهٔ از درد دل اذکر و مرض گفت هیچ باک مدار وجود من سپاه که عنقریب حیله
می انگیزم و خون روح را بر روی صحت می ریزم همانا از افواه شنیده که از روح اهانت
باخلاط رسیده هیچ و صحت تصرف کردن نتوانست این معنی را غنیمت دانست و از
عداوت پرسید که در دیار بدن غذا کیست و مرغوب ساکنان احتیاج عداوت
گفت جنس غذاست که با همه اهل آشناست و عمارت ملک بدن بتردد او موقوف
و اوقات ساکنان بتصرف آن معروف چون مرض را این صورت عیان شد بجهت
غذا روان شد غذا را دید همه دم با ائین دیگر و بکسوتهای گوناگون جلوه گر خود را
بغذای سرد و خشک رسانید و بهزار حیله خود را بدو پیوست و گفت ای در حقیقت
همه چیز همه خاک اما چون جوهر پاک تو از هر گلان روح پنهان بدیار بدن بود
ابرسان که با سودا یاری دارم و از حضرت بابت کاری دارم غذا مدعای مرض را
حاصل کرده و او را بدیار بدن برد و سودا آورده چون رونق سودا افزون شد و سایر
اخلاط رهان شد در فتنه باز کرده و فساد آغاز کرد و صداع را سپهسالار لشکر کرد
و تزلزل در بنای دیار بدن انداخت صحت از این حال آگاهی یافت و بخدمت روح شتافت
که سودا سر کم راهی دارد و قصد پادشاهی و اورده روح بعقل صورت را اعلام کرد
عقل بتدبیر اقدام کرد پرهیز نامی را از حاجبان خود بحفظ دروازهای حواس
گذاشت و چنان مقرر داشت که ذائقه را از امثال رهیون و سامعه را از استماع نغمات
نمع بجو بید و باصره کافور نبیند و شامه عنبر نبوید سودا را بابت تدبیر بران
ساخت و بتدبیر خون پرداخت مرض دید که سودا را بان گشت و شوکت خون فزونی گشت

مرض سر از سودا کشید و بخدمت خون دوید با این تیر افسانی خواند و بسر حد صفرا
رساند چون خون را هوا بحر سر افتاد تب را مقدم لشکر نموده بجانب فرستاد
صحت بار دیگر بعقل پناه برد و خون را بتدبیر آن سپرد عقل اقتدا بحکمت کرده
و بتدبیر چاره این علت کرده فرمود که ذائقه را از امثال شراب و باصره را از دیدن
گل سیراب و شامه را از بوی سبزه نوخیز و سامعه را از سرود عود نشاط انگیز احتراز
نماید خون را ابواب قدرت مفتوح نماند تاب مقاومت هیچ نماند مرض رنجید
بلغم شد از خونریزیان همدم شد و او را بغلظت انداخت و سر کسب فساد
ساخت تا استسقا را سپهسالار لشکر نمود و تسخیر دیار بدن اشاره فرمود
چون این بصحت پیوست خود را بسلسله عقل بست عقل بار دیگر محافظت نمود
پرهیز را فرمود که اسباب تزاید بلغم را منقطع سازد و از حیقی تجاره توقیف اندازد
و ذائقه را از امثال شراب و سامعه از طنبور و سه تار و باصره از تماشای هاله الوان
و شامه از استشمام نیلوفر بکشد مرض بلغم را در تنزل یافت بجانب صفرا شتافت
و طبع صفرا را چنان تیز کرده که یرقان را بلشکر مرض سردار ساخت علم به تسخیر
ملک بدن افراخت صحت بار دیگر از عقل مدد خواست عقل بمدد کاری برخاست
پرهیز را فرمان داد که بساط فوائد صفرا را برچینند و طریق مخالفت را گزینند
ذائقه را از امثال الحلویات و سامعه را از صوت کمانچه و باصره را از ملاحظه زر ناب
و شامه را از رایحه گل سیراب محروم نماید چون قوه صفرا زائل شد صحت را نصرت
حاصل شد مرض خواست که بیرون گریزد و از مجرای دیگر فتنه انگیزد ناگاه ضعف
که فرزند مرض بود در آن اثنا روی نمود و نیرسی بود بالک باوجود ضعف سبک روح حالات
گفت ای مرض مدتی است که راه می پیمایم که بخدمت برایم حال که امروز جمعیت خود را
پریشان مکن و مرا از امداد پشیمان مکن مرض از ضعف قوة تمام یافت و روی از
راه کج بحیثیت برتافت اخلاط که رنجیده بودند با هم موافقت کردند و اسباب فتنه تمام

شد القصه هجوم عام شد روح که چاره جوی صحت بود و عقل که دوا بخش هر
علت بود این نوبت چاره ندید خود را بوادی حیرت کشید هراسان در ساحت
پریشان یافت لاجرم بجانب خوف و غم شتافت و با ایشان بگوشه نشست
و در بر رعایا عداوت صحت در خلوت روح تنها ماند و بی مدد یاران
آن غوغا در ماند اما دانست که چون خوف و غم همراه نیستان هجوم چنان
جانی هیچ اکراه نیستان روح همت خواست و خود را باسباب جنگ آراست
و گفت ای روح اگر نصرت از ماست سلطنت تو بر جاست و اگر دست از دشمن است
علاج تو جلای وطن است پس مقابل آن لشکر بایستاد و در معرکه تن بقضا در
داد چون مرض باسره و صحت با اندیشه جنگ نمودند و با هم هر دو هم دل بودند
مزاج که مادر صحت بود و با اخلاط سابقه الفت بود تاب اهانت صحت نیاورد
شفاعت بنزد اخلاط برد که مرا طریق مناسبت بشما هست و مرض خود را بشما بنمایت
اهانت فرموده و اعانت اهنا از مروت دور است و این صورت از شما ناشایست است
اخلاط از مزاج شرمسار شدند از مرض سرکشیده بصحت یار شدند مرض واقف حال
فرار بر قرار اختیار کرد و از راه عروق با عرق فرار کرد اما ضعف که مرض را یار دیرینه
بود خود را عرض بنزد رسانید در آن دیار هر کرا دید و جز هزیمت مرض بگوش کس
رسید و کیفیت صفای اخلاط و نصرت صحت را فسانه دولت آن اوقات کرد و بدین
حامد و شاکر گشت عقل را بنزد خود خواند و از خجالت وارهانید چون دوست مطیع
و دشمن تمام شد پرهیز را حاکم کرد که مدتی تا ابواب حواس بر غیر دو تا ضعف باز دیگر
قوت نگیرد فتنه بر انگیزد عاقبت ضعف مقهور و از دیار بدن دور شد روح از
کمال عظمت بمرتبه عالی رسید و کیفیت آن بجوهر و جوهر بجسم و جسم بسایر اعضا نفع
تمام بخشید عشق عشق خرابی و جلوه محبوبی آغاز کرد کنند هم دمان قدیم را لیاقت
صحبت او نماند تنها ماند یاری خواست متاعی داشت خریداری میخواست قرب ناجنس

موافقت

موافقت تمام داشت و نقش محبت آن در لوح دل می نگاشت گفت ای حسن دلفروز
وای شمع جهان سوز ملتفت شد که از همدمان دوریم و از موافقت روح بی حضوریم وقت آنست
که طریق بی وفائی بگذاریم و از دوستان قدیم یاد آریم حسن از سر ناز گفت و در
این معنی سخت گرانی یار را هوا تو لا بسیار سخن از روح گفتی و در اوصاف او در
سفتی مراد ملاقات می شود که او را ببینیم و کمال او را معرفت آن بینیم بنوعی که از من
خبر یابد و مرا شناسد و بداند فرح گفت این کار دشوار است زیرا که عقل با او شریک است
از همه کارها خبردار است حسن گفت روح تاب ملاقات من ندارد و دیدار من طاقت
نیاورد و من این میخواهم که اگر بخوانم تصرف روح در این وقوف می تمام فرح از این
معنی فرحناک شده و در بدن حسن بی باک شد حسن را تا بدیار روح رهنمون
گشته و بار دیار بدن برگشت حسن را دیار بدن پسند افتاد دل بتوطن آنجا نهاد
افسوس که می دانست خواند خود را بی خبر بروح رساند روح را لطافت حسن اثر کرد اگر چه
خوب را خوبتر کرد شیوه ناز و کرشمه و غمزه که سپاه حسن بودند در حوالی روح باد آفت
گشودند یعنی بغارت و رخسار پیوستند و بعضی بچشم و ابرو و بعضی لب بستند القصه
روح را رونق فرو زیاد شد آنچه بود بهتر که پرتو انداخت بجان بگداخت و بهر که نظر
افکند بنیادش بر کند محبت که همراه عشق بود در این اثنا عشق او را وداع نمود چون محبت
حسن رسید اوصاف کرد بار حسن از عشق شنیده بود در او دید قدری برافراخته
و کار عالمی ساخته کاکل بر دوش و زلف بنا گوش سنبل غلام ساخته بنفشه را بنده
ساخته تیر و کمانی بدست بدستی داده نامش غمزه دو چشم و ابرو نهاده از شاه خطی
بر صفحه نوشته و ریحان در بوستان کشته آب حیوة در چشمه نهفته و در البکر گفته
و گوهر چندان را منظوم کرده آن را تکلم نامیده ترنجی مرکب نموده و زنخدان و غبغب
ملقب نموده هر زمان سحری آغاز بعضی لقب شیوه و برخی نام ناز کرده شاخ گلی چون کتاد
که این نام رفتن روح با کی احضور کرده که این قامت و از رفتار لب روان ساخته و از
ساق ماهی در آن انداخته محبت که روح را بیچ بر جزئی عشق را پسندید چنان دید که صورت

حسن را کشید و بعد از آن آینهٔ صفا بخلوت ادراک داده و مهر امانت نهاده مدتی بصورت
خیال قانع بود و بدان صورت قناعت می‌نمود عاقبت از صورت خیال کشاد نیافت
گفت ای عشق هر دم بحیله می‌سازی و مرا بوادی وصل حسن می‌اندازی عشق گفت در راه
تو بس بیابانهاست و رسیدن بمنزل حسن دشوار است روح گفت تا بشنفته‌ام
جانم من الحسن کن که بوی قرارم چون روح بشنید دل طالب شد عشق را راهنمائی روح واجب شد
هر دو باتفاق علم عزیمت بر افراشتند و چنان مقرر داشتند که اول بادیهٔ معنی عشق را
طی سازند و گذر بکشور عاشقی اندازند بعد از عزیمت در ابتدای سفر بجائی رسیدند زیبا
صاف‌تر از بلور و نرم‌تر از دیبا خون عاشقان در آن ریخته و بخاک بر آمیخته بلطافت
شهرهٔ روی زمین نامش کف پای نازنین و از آنجا بمنزلی رسیدند که مثل سیماب می‌لرزید
و پای وهم در طی مسافتش می‌لغزید بنا گوش چون سیم خام بصفای تمام ساق نام از آنجا
بار عزیمت بستند بمرکب شوق نشستند راه فهمنا فی بنظر در آوردند از آنجا گذشته بسرزمین
نسرین رسیدند لحظه توقف نمودند گل نسرین می‌بوئیدند بار بر اطراف آن کوهسار گردش نمودند
تا آنکه بجائی دو چشمه ساری بار کشودند آن چشمه از آب نرم‌تر یافتند و بتماشای روح آن چشمه
شتافتند چون نیک نظر کردند شاهد کان یاقوت احمر کردند جوانب او از قاقم و
سنجاب نرم‌تر دیدند از آن بند آویختگان آن مکان پرسیدند این گلشن جان پرور
آرام گاه کیست و این صفا و ضیا از تابش چیست در جواب گفتند اما بعضی از حقیقت اهل
نهفتند که این موضع روح افزا را فرح فرح بخش می‌گویند و اهل صفا کام جان از این موضع
می‌جویند و دیگری چنین می‌گفت و غبار از خاطر افسردگان می‌رفت که این موضع کام
و تمنای خاطر دل آرام است و از آنجا بباری رسیدند شکم موصوف و در آن گردابی عجب
ناف معروف از آنجا بصحرائی رسید و رخت عزیمت بر بیابانی کشیدند که هرگز در آنجا گیاهی
ندمیده و غبارها از جانوری بدان جا نرسیده اسکندر آینه در آنجا ساخته و غاه طرح
ارم در آنجا انداخته بسی فرق از او پر نور از آن سبب بسینه مشهور و از آنجا بمکانی رسیدند
و از ساکنان آن منزل شنیدند که در این موضع صاعد نامی است بغایت زورمند و هوئی

دستان

دستان پنجه بر پنجه او زدند و از عهدهٔ زور بازوی او بر نیامدند و از آنجا رخت عزیمت تافتند و بمنزل دیگر
شتافتند بقعهٔ زیبا دیدند بس فرح‌فزا اسباب بر سیدند لطافتش مرتب و بس عجب ملقب و در آن ساعتی
بودند و از آنجا نیز طی مسافت نمودند و در راه زنگو چند دیدند خون خوار ستم پیشه جفا کار از طریق
رحمت دور بجان مشهور آن سرگشته را اسیر کردند و شبیخون با لشکر زدند روح و عشق هر دو دل
بهلاکت دادند و بچاهی بس نگون در افتادند جائی بغایت دلگیر و در آن صد هزاران اسیر آرام گاه
دلهای آرام چاه زنخدانش نام مدتی در آن چاه ناله می‌کردند مشکین کوه چین چین مجمع دلهای آشفته
بعضی گیسو پیش خوانند و جمعی زلفش گفته خود را بدان بستند و از چاه زنخدان رستند بسر چشمه رسیدند
صاف و شیرین فرح بخش دلهای غمین فیضش از آب حیات نامش لب جان پرور و در آن درجی یافتند
پر در غلطان درج را دهن لقب و در او دندان اگرچه در بسته آوردند اما از نهل سیکی یاد کم کردند
و از آنجا بباغی گذر کردند تماشای حدیقهٔ رخسار نمودند در آن باغ سر بردند و از آنجا بمنزل دیگر بردند بقعه
دیدند خرم اسباب لطافتش فراهم سبزهایش همه نو خیز نشاط بخش فرح انگیز از آنکه گوهر وصفش سفته نام
بنا گوش گفته از آنجا بنظرگاهی رسیدند پر خطر ساکنان آنجا همه جمله دو چشم شهلا نام منزل شهر یار رش
همه غمزه و امل از آنجا عزم کنشتند شریف در آن دو طاق دیدند لطیف معبد ارباب صفا و محراب اهل وفا
قرارگاه حسن دلجوی نامش طاق ابروی از آنجا بر حدی رسیدند دلگشا مقامی دیدند با صفا چراگاه آهوی
چین نام مبارکش جبین ساعتی در آن وادی گشتند از آنجا نیز گذشتند موضعی دیدند بس نارهای زلفها
بس خطر و با رهایت در آن صد هزاران دل پریشان نامش از کاکل خوانند روح را سلامت و ظلمت آن غالب
و سررشتهٔ تدبیر از عشق طالب شد آخر از سرستان ظلمت رهانند و بر فروغ شمع قامت رسانند روح گفت
ای عشق وای گمراه ناصواب راه مدتی سرگشته گردیدیم و بجلوه گاهی که می‌گفتی نرسیدیم عشق گفت ای یار غافل
و از لذت معرفت بی‌حاصل همه جا جلوه گاه حسن بود و در همه جا خود را می‌نمود چون ترا بصیرت نبود چه دانی که حسن
چیست و صاحب آن کیست اگر خواهی بدو راه یابی باید صفا نظر یابی خود را از نابینائی دار هان و چشم
خود را بسرمهٔ آشنائی برسانی آن شهر در ملک معشوقی و دیار عاشقی است اما شرط است که تا ملک معشوقی را
طی نسازی بدیار عاشقی نظر نیندازی غرض ملک معشوقی سیر کردن و بدیار عاشقی رسیدن اول متوجه و بلا
شدن و بمحنت و شدت آشنا شدن است و از آنجا قدم بیادیهٔ مجنون نهادن و عنان بدشت شیدائی دادن و از آنجا

شوجه گوشهٔ هجران شدن و قریب حسرت و حرمان شدن کاهی با نالهٔ زار و همراهی و کاهی بگریهٔ دلسوز دمساز
کردن و از سر قرار و طاقت گذاشتن و در وادی هلاکت بسیار گشتن بعد از قطع مسافت دیار عاشقی
و سرانجام کار عاشقی کشوری در وی پیدا شد روح باتفاق عشق التجا شد دید که شهر دل ویران لشکر
حواس پریشان شده سودا آتش افروخته جگر و دماغ سوخته خون بر آب دیده بر او ریخته و از جوارح تری بیرون
بیرون کرده بجنبه رشمار صفرا زرد و بازار بلغم سرد شده قوائم را قوامی نمانده و تن را نظامی نه ضعف
قوه کرده صحت خلل یافته روح از این واسطه اضطرابی کرده عشق را بغضب خطاب کرده که ای خان و مان
را ویران کرده و مرا سرگشته و ویران کرده همه وعدهای دروغ داده و بقصد هلاک من افتاده
چه حیله که با من باختی که از خان و مان دور انداختی ملکی داشتم معمور پر از عیش و راحت و سرور
مدتی در ملک معشوقی نسیم دادی و از انجا در بروم نگشادی و باز نا امیدم بوطن آوردی این
بنز روی بخرابی آورده و تن لول در آن افتاده الله الله چه جای بیداد است از تو جا ظلم فریاد است
چون عشق شکایت روح را شنید و او را در این مصیبت بی تاب دید گفت ای روح شکایت تا از کیست
حقا که افت غیر تو نیست صورتی که در خزانهٔ ادراک است بنظر و از حقیقت آن نظر صورت عبرت بود از
روح باحضار آن صورت اشاره فرمود او روند بهمان مهری که بود چون آینهٔ صفا با مهر بر داشت
و بر پیش نظر داشت پیکری دید ضعیف و صورتی دید نحیف گفت ای عشق این صورت همان صورت
نیست معلوم کن که آن چه بود و این چیست عشق گفت [illegible] این لوح آینهٔ صفا و بر اهل معنی عکس
نما است هم اول باد صورتی که دیدی در آن تو بودی هم اکنون تو نیز که در آن بنمودی نوبت اول که نظر بخود
انداختی خود را نشناختی در آینه فرخ خنده دیدی و عاقبت بخود رسیدی هم عاشق مظهر تویی و هم
معشوق را نیز تویی معرفت سر ما آشنا نیست و غیر بینز را از خود جدا نیست چون سر ما آشنا گشتی
بی واسطهٔ آینه در خود شاهدی دیدی از صورت و معنی بی نیاز و با روح قدسی دمساز در خلوت وحدت
نشست و در بر روی کثرت بسته نزدیک طبع را در آن نگاهی و نه حواس و طبایع را در آن راهی حس را
در آن تازی و نه عشق را در آن بنازی چون روح بدان مقام رسید علامت لاهوت و جبروت دید بمنزل
اعلا پیوست و از قید راه زمان دست عاقبت خود را بخود رساند و عشق و عاشق و معشوق از آن در خلوت
وحدت ماند تمت النسخة الجامعة الکاملة یوم الثلثاء [illegible]

[illegible] سنه ۱۲۴۳ [illegible]

[illegible] النبوية المصطفوية

[illegible]

[illegible]

مقدمه در شرح اسم وبیان رسم وذکر موضوع ومقصود از صناعت کیمیا بدانکه لفظ کیمیا
معرب خیمیا است وخیمیا در لغت یونانی بمعنی تحلیل وتفریق است ودر اصطلاح اسم صناعتیست
کر شناخته میشود بان صناعت کیفیت تحلیل معدنیات واصلاح انها بنحوی که بعضی ببعضی منقلب
کردد مثل انقلاب نحاس بفضه وفضه بذهب وازاین رسم معلوم شد که موضوع ان اجسام معدنیه
ومقصود ازان اصلاح وتقلیب مذکور است وبعضی این صناعت را صناعت هرمسیه وبعضی حکمه
سر الکهنه نامیده اند بجهة انکه اول کسی که ان اختراع نموده هرمس مثلث مصری بوده وانرا
بکهنه تعلیم فرموده وبعد ازان شایع کردید وبیونانیان رسید وایشان کتب ورسائل بسیار
دران تصنیف نموده ند واز یونانیان باسلامیان منتقل شده وایشان نیز کتب بسیار دران
تالیف کردند وبراکلسوس رومانی مقصود ازان صناعت را تغییر داده داخل در صناعت طب نموده
وانرا موسوم کردانید باسپاغیریا یعنی جمع وتفریق مختلفات پس در این کتاب مقصود از لفظ کیمیا
صناعت طبیه کیمیائیه است که انرا طب کیمیائی وکیمیاء الطب میکویند وموضوع ان از موضوع
صناعت معروفه اعم است زیرا که معدنیات ونباتات وحیوانات را شامل است وباین اصطلاح
غایتی اشرف از تبدیل صور معدنیات بران متفرع میکردد وان حفظ صحت وازاله مرض است
از بدن انسان واین غایتیست بس شریف که بحصول ان کوتاه میکردد زبان جمعی که صناعت کیمیا را
عیب میکنند بجهت غایت ومیکویند که تقلب معدنیات در ازاء ان هم مشقت وهم خرج غلیظ
بسیار یست واحتیاج صناعت اسپاغیریا بصناعت مشهوره کیمیا در شناسانی کیفیت
تحلیل وترکیب وتنقیه واصلاح وتقطیرات ارواح وادهان ومیاه شریفه نافعه است که
بمزاولت ان صناعت حاصل میکردد زیرا که کسی که ان علم را نداند بر تحلیل وتقطیر وتلطیف
کثیف بنحوی که نفوذ در اجسام کثیفه تواند نمود مانند نفوذ روح در جسد قادر نخواهد
بود ونمیتواند که کیفیت جسم تحلیل نماید با بقای قوه موثره بلکه با زیاد شدن قوه پس طبیب را

از عزاولت آن چاره نخواهد بود و بواسطه آن مرتفع میگردد و ایراد بعضی از ناس که بر معالجه کردن
بمعدنیات کرده اند و گفته اند که غالب معدنیات از طبیعت منفعل نمیگردند و انچه منفعل می شود
از سمیتی که موجب هلاک است خالی نیست و ندانسته اند که بواسطه این صناعت اجسام الجا
تلطیف را قبول میکند و از سمیت پاک میشود بنحوی که طبیعت بدان تصرف تواند نمود و اثر
از سمیت خالی و فعلش در بدن انسان قوی باشد و امام ابقراط در کتاب امراض داخله گفته است
که مرض قوی بدوای قوی محتاج است و باید دانست که انچه براکلسوس گمان کرده است که مخترع
این فن اوست و این خلاف واقع است زیرا که ارتباط طب بکیمیا امریست قدیم و براکلسوس
اصول و اصطلاحات تازه وضع نموده است و الفاظ و عبارات غریبه ذکر کرده است و مضمون
انچه را که تالیف نموده است ماخوذ از حکمت و کیمیا است و این هر دو علم قدیم است مقاله اولی
در جزو نظری اسپاغریا که طب کیمیائی است و در بیان امور طبیعیه و مشتمل است بر ده فصل
فصل اول در بیان هیولی و سر اکبر بدانکه براکلسوس در کتاب موسوم براغنافی ذکر کرده است
که مبدء انچه قبول فساد میکند از هر چیز و خود واحد است هیولی است و او محل کل و سر اکبر است
و بحس مدرک نمیگردد بلکه باید آنرا بدلیل شناخت و مقید بقیدی و مصور بصورتی و
مکیف بکیفیتی و مشکل بشکلی نیست و اصل همه عناصر اوست و تکوین تمام کائنات و صور و
اشکال و الوان و طعوم همه انها از اوست و بمنزله مرکز است نسبت بهمه اشیاء و موضوع
ذاتی جمیع صور است که بواسطه او بفعلیت میایند و او است مبدء حیوة و مبدء فعل و حرکت
و مبدء کون و فساد و مزاج و از این اصل حیوة در عالم ظاهر میشود و نحو سریست الهی قدیم
مخلوق مترجم گوید که جامع رساله لفظ مبدء را که در کلام براکلسوس در تعریف هیولی دیده
است بر مبداء فاعلی حمل نموده است لهذا گفته است که قول بهیولی اولی قولیست قدیم و
ارسطاطالیس و قدماء یونانیون آنرا ذکر کرده اند لکن آن فاعل نیست بلکه قابل است وبسر

بعد ازان از کسی نقل کرده است که مراد از هیولی در اینجا نفس است چنانچه مذهب افلاطون است
و بر این قول نیز بحث کرده است که نفس محل و موضوع چیزی نیست خصوص صور و اشکال و بر این
بحث ایراد شواهد از کلام افلاطون و غیره نموده است و گفته است که افلاطون در کتاب نفس
العالم گفته است که حق سبحانه و تعالی نفس عالم را آفرید و او را در وسط عالم قرار داد و تدبیر و تصرف در
عالم از آن حاصل میشود و در کتاب طیماوس گفته است که حق سبحانه و تعالی در وسط عالم روح عقلی
قرار داد که افاضه حیوة و صور و اشکال از اوست و در مقاله عاشره از کتاب نوامیس گفته است
که نفس عالم آن است که تدبیر عالم و حفظ صور و انواع با اوست و حیوة از او حاصل میشود و
مقصود جامع رساله از نقل این عبارات اثبات این مدعا است که نفس عالم نزد افلاطون فاعل
است نه قابل و بعد از ذکر این ابحاث گفته است که ظاهر اینست که مراد براکلسوس از سر اکبر نفس
عالم بوده باشد اگر چه این بحث بران وارد است و حقیر میگوید که اگر جامع رساله و آنکس که هیولی
را بنفس عالم حمل نموده است لفظ مبدء در کلام براکلسوس را بر مبدء فاعلی حمل نمایند از تجشم
این ابحاث و اینکه افلاطون در هیچ موضع از کتب خود نفس عالم را هیولی ننامیده است فارغ
میگردند و هیولی در کلام براکلسوس راجع میشود بهمان هیولی که در کلام قدماء یونانیین
مذکور است و هیولی را سر اکبر نامیدن از جمله اصطلاحات جدیده غریبه براکلسوس است
و بالجمله جامع رساله بعد از نقل عبارات افلاطون گفته است که ارسطو در مقاله سیم
از کتاب حیوان فرموده است که در ارض رطوبت است و در رطوبت روح است و در روح
نفس پس هر گاه چنین باشد در همه اشیا نفس خواهد بود و این کلام مشعر است بر اینکه
ارسطو بنفس عالم قائل باشد با آنکه کمال تصلب از او ظاهر میگردد در رد این قول بر
افلاطون و حقیر میگوید که انچه ارسطو انکار مینماید مثل افلاطونیست و انچه بان
اذعان دارد مجردیست که در بحث تلازم میان هیولی و صورت بان قائل شده است و آن

غیر از نفس است و مراد ارسطو از روح همانست که جامع رساله در همین مقام از او نقل نموده است
که در کتاب سماء عالم گفته است که روح اطلاق میشود بر جوهر حافظ نوع از نبات و حیوان و
میتوان گفت که مراد براکلسوس از سر اکبر همان مجردیست که در مبحث تلازم اثبات آن میشود و آن غیر از
هیولی است و مضمون فصل دویم موید این معنی است و این رساله محل استقصاء در این مباحث
نیست و جامع رساله دو عبارت در مقام شاهد از هرمس نقل نموده است یکی آنکه در کتاب
عقل گفته است که در عالم روحی هست که ساریست در جمیع اجزای آن و حفظ و حیوة عالم با آن روح
است و آن کلیست و آن را اسماء السموات میگویند و دیگر آنکه در کتاب مسمی بلوح زمردی گفته است
که شی سفلی مثل علوی است و علوی مثل سفلی یعنی روح کلی در عالی و سافل ساریست

فصل دویم

در ذکر عناصر بدانکه چون حق سبحانه و تعالی هیولی و سر اکبر را آفرید از سر اکبر عناصر اربع که تولد
جمیع موالید ثلث از آنهاست فایض گردید و ظاهر این عناصر بر حس هویداست و سر و باطن آنها از
پنهان است و باطن آن محفوظ است که تغییر را در آن راهی نیست و فساد را قبول نمیکند و اصل صور
عنصریه ظاهره که قابل کون و فساد است همانست زیرا که عنصر همان اصل باطنی عنصر است
چنانکه انسان بنفس و روح انسانست نه بگوشت و خون و در وقتی که ما میگوییم که این نبات
مثلا از زمین متولد شده است مراد ما این است که از آن اصل ناشی گردیده است که قابل تغیر
نیست مترجم گوید که مراد از سر اکبر مذکور در این فصل موجودیست که نه جسم است و نه جسمانی
بلکه مجردیست مبرا از زمان و مکان و موجود در صقع عالم اله و آن را نفس نمیتوان نامید زیرا
که تدبیر و تصرفات منوط بتعلق اجسام و وضع نیست و حکما در مباحث منعقده براهین از برای
اثبات نموده اند و بوجود آن اذعان فرموده و نزد ارباب شرایع بملک موسوم است برگشتیم بحرف
بدانکه برای هر عنصری ثمره هست و ثمره عنصر خاک معادن و اشجار است و ثمره عنصر آب گیاه
و اشجار و ثمره عنصر هوا من و طلول یعنی شبنمها و آنچه بر روی نباتات متکون میگردد مانند

ترنجبین

ترنجبین و امثال آن و ثمره عنصر آتش برف و باران است و سوارتیس که از اتباع براکلسوس است گفته است
که عناصر اصولند که حفظ انواع طاهره مینمایند و فرولیوس گفته است که عناصر بر دو قسم است
قسمی ظاهر و قسمی باطن و امیزش آنها بیکدیگر و در قسم ظاهر است که جسم عنصر است و نفس و اصل آن
نیست و جسم عنصر مرکب است از زیبق و کبریت و ملح و همه عناصر از این سه چیز ترکیب شده اند اختلاف
صور ایشان بسبب اختلاف در ترکیب است و کوکیانس گفته است که عناصر ظاهره دو قسم است یکی یابس
که ارض است و دیگری رطب که آبست و هوا و نار تردا و عنصر نیست و این مذهب از مذهب اول اغلظ
است و بالجمله نزد بیشتر از طایفه براکلسوس عناصر بر دو قسم است قسمی ظاهر که بمنزله جسم است
و قسمی باطن که بمنزله نفس است و عنصر باطن مبدأ حیوة و حفظ نوع است و آنچه در عالم ظاهر است
از آن متکون میگردد و قابل تغییر و کون و فساد نیست بخلاف ظاهر مترجم گوید که مراد از زیبق و
کبریت و ملح که از اصل عناصر دانسته اند زیبق و کبریت و ملح مشهوره نیست و بیان آن در فصل
ششم خواهد آمد و آنچه در بیان ثمرات عناصر اربعه ذکر کرده است وجهش معلوم نیست

فصل سیم

در ذکر صور و انواع و اصول اشیا براکلسوس در کتاب موسوم بالیاتر گفته است که آنچه قابل کون
و فساد است در آن چیزی هست که بآن چیز نوع آن محفوظ میماند بتولد و تولید اشخاص و در آن
چیزی دیگر هست که صورت و شکل و لون و طعم و مقدار آن را حفظ میکنند و همه آنها از ترکیب
حاصل میشود و در تکوین سه چیز ضرور است اول مدبر و مراد از آن چیزیست که محرک و منضج
و جامع و مفرق باشد و زیاده و نقصان و مقدار با و حاصل شود و تکمیل فعل طبیعی نماید در
مدت معینه محدوده تا آنکه برسد آن نوع بمرتبه کمال خود و این است موثر در معدن و نبات و
حیوان دویم آنکه اصل است یعنی ماده که تکون نوع از آن صورت گیرد سیم آنکه حفظ نوع نماید
و آن امریست سماوی و آلهی و بر دو قسم است یکی آنکه قبول تغیر هیچ وجه نمیکند مانند حافظ آسمان
سماوی و دیگر آنکه قابل تغیر هست مانند آنکه در شمس و قمر و سایر نجوم است که بحسب تاثیر

الفها در این عالم قبول تغییر میکنند و اجسام نیز بر دو قسمند قسمی متشابه که در صورت و شکل تمام
و قسمی دیگر که متشابه و کامل الصوره نیستند و الفها اجسام سافله کثیفه اند مانند عناصر و آنچه
از الفها حاصل میشود و آیا نمی بینی که معدن بنبات شبیه نیست بلکه اصناف نبات هم بیکدیگر شبیه نیستند
مثل آنکه جسم بادرنجبویه بجسم نعناع شبیه نیست و همچنین جسم انسان بجسم اسد و این اجسام اگرچه
کون و فساد را قبول میکنند اما نوع الفها همه باقیست این قسم که هیولی الفها در هر حال الا فی میتا
و چون صورت جسمی از آن کنده شود صورت جسمی دیگر میپوشد **مترجم گوید** که بیشتر آنچه در این فصل
مذکور است مخالف است با آنچه در کتب حکما از اسرار و براهین بیان شده است و این رساله گنجایش ذکر آنها
ندارد و آنچه از مطاوی این کلمات ظاهر میگردد این است که برالملوس بوجود مجردات اذعان نداشته
است و مانند جمهور متکلمان ما سوی الله را منحصر در جسم و جسمانیات میدانسته است **فصل**
چهارم در بیان معنی حیوة و احکام آن بدانکه حیاة عبارت است از کمال الحاصل برای نوع که بآن تمام
گردد افعال و آثار آن نوع و این کمال در معدن و نبات و حیوان موجود است و حیوة در حیوان آنست
ظاهر که صادر میشود از آن افعال مختلفه از حرکات ارادیه و سکون ارادی و حیوة در نبات
آنست که مقصود نمو و زیادتی و غذا رسیدن بآن است و حیوة در معدن همانست که حفظ
لون و شکل و طعم از آن مینماید و آثار خاصه آنرا ظاهر میگرداند مثل جذب نمودن مقناطیس آهن را
و چسبیدن سیماب بطلا و مادام که از جسم اثر مخصوص آن ظاهر گردد زنده است و هرگاه برای معدن
حیوة ثابت شد جایز خواهد بود که زیاد گردد و نمو کند زیرا که حافظ نوع باقیست و در خارج هم
مشاهده شده است که بعضی معادن نمو میکند مثل آنکه زاج بسیار از معدن بیرون میکنند و
باز زیاد میشود و مکان را پر میسازد و در بلاد صقالبه معدن طلائی هست که چون طلا را از آن
بر میدارند بعد از چهل سال بمقدار اول بر میگردد و در همان ناحیه در زیر زمین عروق شبیه بدرخت
مشاهده نموده اند که خاکستری رنگ بوده است و بعد از مدتی که خاک از روی آنها برداشتند

تمام

تمام نقره سفید شده بوده است و در بلاد خوارزم نیز مثل این مشاهده شده است و در سیلیسیا
معدنی از آهن هست که در هر ده سال یکمرتبه بمقدار اول بر میگردد و در همان بلاد و در یکی بهم میرسد
شبیه بمس ریزه و بعد از مدتی همان ریگها طلا میشود و امثال آن نمود در معدن نمک و بعضی
سنگها ظاهر است و جمهور را اعتقاد آن است که عاقد همه معادن یک چیز است و اختلاف باعتبار
ماده قابله است و بعضی میگویند که هر معدنی را روحی مخصوص است که عقد آن معدن مینماید
فصل پنجم در ذکر حرارت عزیزیه که این طایفه از آن مومیائی حیوانی و کبریت حیاتی و بلسان الطبیعی تعبیر مینمایند
و جمیع اهل صناعت کیمیا و مشائیین متفقند که این حرارت است سماوی بسیط و از عنصریات
نیست و بحسب انواع اجسام و حیوانات متنوع میگردد و با انعدام آن جسم میمیرد و گاهی بر این حرارت
اطلاق روح مینمایند **فصل ششم** در ذکر اصولی که باعتقاد این طایفه ترکیب اجسام از آنها حاصل می
شود بدانکه اهل این صناعت میگویند که اصل اجسام سه چیز است زیبق و کبریت و ملح و مراد
از الفها آن نیست که در میان مردم متعارف است زیرا که هر یک از آن سه چیز خود مرکب است از این سه
چیز بلکه مراد ایشان از زیبق رطوبت سیالیت است و از کبریت دهنیت و از ملح آنچه غلیظ و ثابت
و ارضی باشد و از این جمیع اجسام مرکب میشوند نه از آن سه و از اینجا که اصل منحصر در سه است
فرع نیز از سه تجاوز نکرده است و آن موالید ثلثه است یعنی معدن و نبات و حیوان و هر یک از آن
اصول ثلثه در هر یک از معدن و نبات و حیوان بهم میرسد مثل آنکه دهنیت در کبریت متعارف و در
چوب و در شحم حیوانات یافت میشود و عقد و ثبات اجسام از ملح است و حیوة و نضج الفها از کبریت
و قبول شکل و سیلان از زیبق و میگویند که مبدء همه طعمها ملح است و مبدء تمام کبریت و مبدء
رنگها زیبق و هرمس گفته است که زیبق روح است و کبریت نفس و ملح جسد و گفته اند که
که زیبق رطوبتیست ترش مزه که تلطیف مینماید و حار است و روحانی و واسطه حیوة و قابل
صورت و افعال معدنی و نباتی و حیوانی و کبریت رطوبتیست شیرین مزه دخانیه چسبنده

جوهر بیرحاره که نضج و نمو و تغذیه و تکون از او حاصل میشود و ملح جسمیت یابس ارضی که خود ثابت
است و دیگر از اثبات میکرده اند و عقده مینماید مترجم گوید که ظاهر اینست که مراد از اجسامی که از آن
اصول ثلثه مرکب میدانند اجسام مرکبات باشد نه بسائط زیرا که اگر هر بسیطی مرکب باشد سلسلهای
غیر متناهی حاصل میشود طولا و عرضا نهایت اینکه معنی را منافات است با انچه در فصل دویم مذکور
شد که عناصر از این سه مرکب نمیکند مگر آنکه عناصر را بمعنی دیگر حمل نمائیم و همچنین دیگر آنکه هر یک از
اصول ثلثه خود نیز مرکب باشد از این سه اصل و همان محال لازم میآید مگر آنکه تخصیصات دیگر داده
شود و از نقل کلام هرمس و کوکتانس معلوم شد که تمام اهل صناعت اتفاق بر آنکه زیبقی و کبریتی
و ملح را بر معانی مذکوره اطلاق نمایند اند هرچند جامع رساله از راد و شاهد بر اثبات
مدعای خود نقل نموده است **فصل هفتم** در ذکر معنی تکون و بیان مبداء آن از هر یک از موالید
ثلث و ذکر معنی مزاج مراد ایشان از کون مانیدن افراد نوع و وجود از است و پیش از این معلوم شد
که حافظ نوع افراد از انبیاء میکرده اند و تاثیر در اجسام مینماید و نوع را باقی میدارد و بقراط
گفته است که چیزی از موجودات معدوم نمی شود و چیزی از نو موجود نمیگردد که سابق بر آن موجود
نبوده باشد لکن چون تفریق ترکیب در عقب یکدیگر بر اجسام وارد میگردد در کان میافتد که آنچه متفرق
شد معدوم گردید و آنچه مرکب شد بتازگی موجود شد و امر منحصر است در تفریق و ترکیب
امتزاج و تحلیل و اینها بمقتضای حکمت الهی در این عالم واقع میشود و از آنجا که انواع و عناصر
بجهت ثقل و لطافت و کثافت و حرکت و سکون مختلف میباشند زمان تکون انها بعد از درازی
و کوتاهی نیز مختلف میگردد چنانکه بعضی سریع التکون و بعضی بطی التکون میباشند و بدانکه در
کره سفلی سه نوع از مکونات موجودند که معدن و نبات و حیوان بوده باشد و مبدا تکون
حیوان در لسان طبیعی و کبریت حیوانی و مومیای اصلی میباشد و آن موسوم بماده
الحیوة و در بعضی حیوانات در زمان معینی هیجان میاید سفاد ایشان است و در انسان

همیشه

همیشه و در هر زمان آن ماده موجود است و طریق تولد حیوانات بسیار است حیوانات کامل از
منی ابوین متولد میشوند و بعضی حیوانات بتولد بطریق تعفن موجود میگردند و بتولد الذکر از پدر و
مادر باشند نیز موجود میشوند مانند موش که گاهی از مادر متولد میشود و از تولد الذی شد
گاهی کلوخ و خاک موش میشود و از تولد مینامند و مبدا تکون نبات جسمیت کثیف چسپنده
نسبت بمنی حیوان و این جسم در جمیع اجزاء نبات موجود است و بان نوع نبات محفوظ میماند و ظهور
آن گاهی در تخم است و گاهی در ریشه است و گاهی در شاخ و گاهی در همه اجزا و برای ظهور این ماده زمانی
معین هست که در آن وقت ظاهر میشود و کامل میگردد و از حرکات افلاک و طلوع و غروب کواکب و
قرب و بعد شمس منوط است و مبدا تکون معدن نیز منی است و نیز آنچه مبدا تکون نبات است بلکه
حافظ نوع است که بان نضج مییابد و شکل و لون پیدا میکند و اما مبدا تکون در کرات عالیات آنچه
فلکیات اند بمبدا التکون احتیاج ندارند زیرا که فی نفسها کامل اند و تغیر و فساد را در انها راهی
نیست لکن از طلوع و غروب و دوران کواکب بخار حاصل میگردد بعضی شرقی و بعضی مغربی و
بعضی شمالی و بعضی جنوبی بحسب اقتضاء هر کوکبی و در آن بخار نوعی دیگر غیر کیفیات اربع حاصل
است و باین جهت در بخار بواسطه تاثیر کواکب در آن در کره هوا باران و برف و شبنم و امثال آنها
بهم میرسد و تاثیر منحصر در همین نیست بلکه اثر انها در معدن و نبات و حیوان ظاهر است و اما
مزاج حرکتیست از عناصر که موجب آمیختن آنها بیکدیگر گردد و محرک این امتزاج بقوه از مبدء محل
ثابت که هر گز تخلف نمیکند حاصل میشود مترجم گوید که بیشتر آنچه در این فصل ذکر شده
بهیچ قاعده درست نمیاید بلکه غالب آن هیچ معنی ندارد خصوصا مزاج که بحرکت تفسیر شده است
و اگر جامع رساله مباحث طبیعی را در این کتاب ذکر نمیکرد و برهمان کیفیت اعمال و خواص اقتصار
مینمود عظمش بیشتر و سخنش در نفوس اوقع میبود **فصل هشتم** در ذکر انواع متولدات از انواع
مختلفه بدانکه بعد از حصول مزاج جسم متشکل بشکل نوع میشود و نمو میکند و در کمال آن

نوع از قوی وارواح بمرتبهٔ تمامیت میرسد وگاهی در میان دو نوع مختلف که هم نزدیک باشند
نوعی حاصل میشود که شباهت بهر دو نوع بوجهی دارد مانند استر از اسب وخر حاصل میشود
مانند سپید که از سگ وگرگ بهم میرسد وگاهی در میان مرغ خانگی وکبک حیوانی بهم میرسد
که بهر دو نزدیک است وهمین صورت در میان انواع نبات وانواع معدنی نیز اتفاق میافتد وگاهی
از نوعی دیگر متولد میشود مثل آنکه از شلغم ترب بهم میرسد واز گندم جو وآن کرد دانه سیاهی است
حاصل میگردد واز ریحان سیسنبر واز پودنه نعناع متولد میگردد واگر ترنج را شکافته بزر کتان
میان آن کنند ودر زمین دفن نمایند طرخون میروید وگاهی میشود که از اجتماع تخم دو گیاه نبات
میروید که بهر دو شباهت دارد واگر یکی بر دیگری غالب گردد شباهتش بآن غالب بیشتر خواهد بود
واکثر این حالات در معادن نیز اتفاق میافتد چنانکه الماس از اصل رصاص ونقره از اصل اسرب
یاقوت ازرق از اصل فضه ولعل از اصل حدید متولد میگردند فسبحان الخالق الذی ابدع فی کل نوع
قوة تولید ما یشابهه ویماثله وبقاء بحسب الادوار والاکوار والبقاع وگاهی از نبات حیوان حاصل
میشود چنانکه در زمین اسکوسیا در ناحیه دریا در شهری که او را اوالقلنک میگویند درختی
هست که حیوانی مانند کرم از آن متولد میگردد ونمو میکند تا آنکه بجثه مرغابی بزرگ میشود
واهل آن ناحیه از آن بسیار صید میکنند ومیخورند ودر شهر القلاموقه در زمین مسقوه در
ناحیه دریای قلزم گیاهی شبیه بخربزه بهم میرسد که چون تخم آن در زمین بیفتد چیزی شبیه بگل
میروید وبعد از آن سفید میشود وحیوانی از راه ناف در او سرایت میکند وبگیاهی که در اطراف
آن روئیده است چرا میکند وچون او را ذبح مینمایند خونی مایل بسفیدی از آن بیرون میآید
وگوشت آن در رنگ سفید است مانند گوشت سرطان وگوشت او را میپزند ومیخورند وبسیار
لذیذ است واگر گیاهی در اطراف او نباشد که از آن بخورد میمیرد ومیخشکد واهل آن ناحیه از جلد
این حیوان کلاه میسازند وبر سر میگذارند واین حیوان را در آن ناحیه بعدانج مینامند فصل دیگر

انکه صور ظاهره اجسام گاهی تغییر مییابد وصورت نوعیه اصلیه باطنه باقی میماند بدانکه اجسام
را دو صورت است یکی ظاهره که قابل تغییر است ودیگری باطنه که قبول تغییر وفساد نمیکند واین معنی
در طلا مکلس مشاهده میگردد وهمچنین در سیماب مکلس چه آب گرم وسیماب مصعد که از صورت
ظاهره بیرون رفته اند واز صورت باطنه بیرون نرفته اند بدلیل آنکه ببعضی تدابیر بصورت ظاهره
اعاده میکنند وبدانکه هر چه بر نار صبور نیست وصاعد وطائر میگردد روح مینامند و
آنچه بر نار صبار است جسم میخوانند ومیگویند که هر که بر اثبات ارواح قادر باشد وتواند که اجساد را
تصعید کند وطائر گرداند مالک صناعت است وروح متخلخل را جسد کثیف گردانیدن باصطلاح
ایشان عقد است وجسد را روح لطیف ساختن حل وانواع ارواح در نزد ایشان زیبق است
وکبریت وزرنیخ واقلیمیا وبعضی از این ارواح باسانی ثابت میگردد وبعضی باشکال واجساد نیز
چنین است که بعضی بسهولت حل میشود وبعضی بصعوبت بدانکه طبیعت در تکوین اشیاء عنصریه
وحفظ اضداد دو روح را بکار میبرد یکی روح حاره سماوی ناری که حرارت از آن منفک نمیگردد و
دیگری روح بارده مکثفه وباین دو روح تکوین عنصریات تمام میگردد فصل دهم در بیان نسبت
عالم اکبر بعالم اصغر یعنی انسان بدانکه انسان مخلوقیست صغیر وشریف ونسخه ایست مشتمل
بر آنچه در عالم کبیر موجود است بیانش آنست که انسان وعالم هر دو مرکبند از صور جسمانیه
ظاهره وروح نفسانیه باطنه واصول همه موجودات در انسان موجود است لهذا او محیط
ومشتمل است بر هر چه در عالم موجود است از افلاک ونجوم وعناصر وموالید وحکما عالم کبیر را
بسه قسم منقسم کرده اند اول عالم سفلی که عالم العناصر است دویم عالم علوی که عالم افلاک
است سیم عالم مجرد است که از آن بعالم الخارج است مانند عقول وهمچنین انسان نیز منقسم
بسه قسم است راس وقلب ومعده ودر معده غذا منهضم میگردد وکیلوس میشود و
بتمام بدن سرایت میکند وهر یک از اعضا بحسب استعداد از آن تغذی نمایند مثل آنکه

در عالم کبیر کون و فساد و زیاده و نقصان بهم میرسد و قلب مبدا حیوة جمیع بدن است مانند شمس که
در عالم کبیر موجب حیوة تمام نباتات و حیوانات و معادن است و دماغ مبدا ادراکات و حواس و تدبیر بدن
است مانند ارواح که قوت افلاک و مدبر عالمند و در عالم کبیر هفت کوکب سیاره هست و در بدن
انسان هفت اعضاء رئیسه دماغ که منسوبست بقمر و قلب که منسوبست بشمس و شش که منسوب
است بعطارد و جگر که منسوبست بمشتری و مراره که منسوبست بمریخ و سپرز که منسوبست بزحل
و آلات تناسل که منسوبست بزهره و چنانکه در فلک حرکت وضعیه دائمه هست در انسان نیز حرکت
رگهای جهنده او وضعیه دائم است و چنانکه در عالم بادهای مختلف هست در انسان نیز بادهای
مختلف و قراقر و جشاء موجود است و بازاء زلزله در عالم کبیر در انسان تقشیره و نافض میباشد
و در مقابل ثلوج و امطار اسهال و ادرار و در برابر گرد باد قولنج و نظیر خسوف و کسوف فالج و سکته
و مشابه قلت باران و غلبه یبوست دق و ذبول و مانند زیادتی رطوبات استسقا و شبیه تعفین
هوا و عروض ظلمت صرع و حصول ظلمت در چشم انسان و در عالم نظیر رعد و سحابست و صحت
مزاج و اعتدال آن در انسان قرینه صفا هوا و اعتدال آنست و چنانکه در عالم معادن و انهار
هست در انسان استخوانها موجود است و زمین گوشت و پوست و نهرها رگهای او و دریا مثانه
او و چنانکه فرزند مشابه پدر است انسان نیز مشابه عالم کبیر است و عالم کبیر پدر انسانست و
انسان را مناسبت با انواع حیوانات و نباتات و معادن نیز هست چنانکه بعضی از انسان عزیز النفس
و با جرات و شجاع میباشد مانند شیر و پلنگ و بعضی از آن دنی و ترسان است مانند روباه و موش
و بعضی دیگر دوستدار و مهربانست مانند دلفین که حیوانیست دریائی و میگویند که چون کسی در دریا
غرق شود او را نجات میدهد و بلبلاب از جنس نباتاتست نیز همین خاصیت دارد که فرزند
آن از نخشان مرده مفارقت نمیکند و بعضی دیگر از انسان اظهار میل و محبت را دروغ میکند
که حاجت داشته باشد مانند مرغانی که در تابستان میایند و در زمستان میروند و بعضی دیگر

موافق ۱۱

صداقت را اظهار میسازند و عداوت را پنهان میدارند مانند حیات و بعضی دیر زنده مثل موش
و بعضی سریع العداوة مثل شتر مست و بعضی بسیار خوارند مانند غراب و بعضی مایل بزنا مانند
میمون و بعضی نظیف و لطیف اند مانند کبوتر و بعضی سریع الغضب میباشند مانند شیر ماده
و بعضی در صنعت موسیقی کامل اند مانند بلبل و بعضی اولاد بسیار میاورند مانند خرگوش و بعضی
کثیف میباشند مانند خوک و بعضی بخیل اند مانند سگ و بعضی حریص اند مثل مور و چر و بعضی
بسیار تکلم میکنند مانند طوطی و بعضی قوی الادراک است مانند مار که چون کسی اراده کشتن او
مینماید سعی میکند که ضربه بسر او واقع نشود و بعضی عاقل است مانند کبوتر و بعضی امور آینده
را میدانند مانند مور و چر و مگس عسل و بعضی خواب بسیار میکنند مانند خار پشت و بعضی کودن
میباشند مثل حمار و بعضی صاحب تکبر است مانند اسب و طاوس و بعضی جهل اظهار مینماید که
نمیداند و حال آنکه میداند مانند روباه و بعضی ماهر در صنعت بنائی اند مانند پرستوک و
امثال اینها مذکور شد بسیار است و انسان بسیاری از صناعات را از حیوانات فرا گرفته است
مثل آنکه صنعت کشتی را از هیئت مرغابی برداشته است و صناعت حفر کردن را از بعضی طیور
که ماهی میخورند و همچنین منافع بعضی ادویه را از آنها اخذ کرده است چنانکه منفعت شاه تره
را در التیام جراحت از گوسفند اخذ نموده است زیرا که دیده است که چون در بدنش جراحتی
بهم میرسد آن گیاه را میخورد و آن جراحت ملتئم میشود و همچنین منفعت رازیانه را از افعی
آموخته است که چون در زمستان بجهت طول مدت توقف آن در زیر زمین چشمش نابینا میشود
در بهار بیرون میاید و نبات رازیانه را میجوید و چشم خود را بر آن میمالد و بینا میگردد و
همچنین منفعت بقلة الخطاطیف را از خطاف فرا گرفته اند و منفعت سیساليوس را که گاو
کوهی اخذ نموده در دفع سم زیرا که گاو کوهی افعی میخورد و چون زهر آن در شکمش هیجان میابد
آن گیاه را میخورد و دفع میشود و کبوتر و کبک چون دانه را میخورند که سم باشد حب الغار

میخورند و دفع سمیت آن میکند و چون در پلک چشم برود و بمحجر رسد بتحریک در نخی که غار و اشتر است
میرود و آن ورم را با غار آن منفجر میکردانند و شفا مییابد و اسب چون در نخود زیادتی خون میبیند
باین قسم که بدنش سنکین میشود بدندان رکها را بدراند خون را فصد میکند و از آن خون جاری میشود
و ثقل برطرف میکردد **مقالهٔ ثانیه** در بیان اساس طب کیمیائی اساس آن بر سه چیز مبتنی است اول معرفت
علم طبیعی باعتقاد اهل این صناعت و در مقالهٔ اول مذکور شد دویم معرفت اسباب امراض
و در این مقاله مذکور میشود سیم معرفت خواص معدنیات و تحلیل و تفریق اجزاء آن و در مقالهٔ
سیم مذکور خواهد شد و این مقاله مشتمل است بر هشت فصل **فصل اول** در معرفت ترکیب بدن انسان
و قوی آن بدانکه انسان را سه قوه است اول قوهٔ طبیعیه و محل آن کبد است و بآن قوه تغذیه و تنمیه
بدن حاصل میشود و این قوه از ملح اصلی است و حافظ حیوان و نمو فرماینده آن است دویم قوهٔ
حیوانیه و محل آن قلب است و بآن حیوة بدن حاصل است و آن از کبریت اصلی است سیم قوهٔ نفسانیه
و محل آن دماغ است و از آن حس و ادراک ظاهره و باطنه و آن از زیبق اصلی است و برای انسان
دو جسم است یکی جسم ظاهری که مرکب است از عناصر اربع و آن کوشت و خون و سایر اجزاء بدن است
دیکر باطنی خفی که محسوس نمیکردد و عمدهٔ این جسم است تأثیر نور طبیعی که مبدأ نبوت و الهامات است و
مناسبت با اجسام عالیهٔ فلکیه و این جسم باطنی با جسم ظاهری مناسبتی داده و از این دو جسم
انسان بهم رسیده است و اکر خواهی جسم ظاهر را جسم نام نه و جسم باطن را نفس و در میان این دو واسطه
هست روح نام که این دو را بیکدیکر الفت داده است و بمنزلهٔ آلت است برای نفس و در ظهور افعال
آن و رسیدن حیوة بتمام تن و باید دانست که اخلاط بدن نزد اینطایفه از این چیز بیش نیست
و منشاء اختلاف از آن است که بعضی از آن خام است و بعضی پخته و بعضی زیبق بر او غالب است
و بعضی کبریت و بعضی ملح و از ترکیب این سه و افراط و تفریط طبع انواع امراض حادث میشود
و آنچه از ترکیب این سه حاصل میشود اخلاط مینامند و امراض مختلفه از آن عارض میکردد

فصل دویم در بیان امراض و در این فصل اساس مذهب و مراد این قوم ظاهر میکردد از آنجا که اصل همه
اشیا نزد ایشان سه چیز است زیبق و کبریت و ملح باید که اصول امراض نیز نزد ایشان سه باشد
بر طبق اصل و منشا تنوع و تکثر امراض عوارضی است باشد از قبیل ترکیب و تغییر و تفریق و تحلیل و انعقاد
و زیادتی بعضی بر بعضی و زیادتی کل بحسب کمیت بواسطهٔ کثرت اکل اغذیهٔ مختلفه یا آنکه اسباب
سماوی باشد که در تولید امراض و ادوار حمیات اثر میکنند مانند شمس و قمر و دیکر کواکب و چنانکه
از ترکیب این اصول ثلثه انواع نبات و معدن و حیوان حاصل میشود همچنین از تراکیب مختلفهٔ آن
انواع امراض بهم میرسد و چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که امراض بر سه قسم است کبریتیه
و زیبقیه و ملحیه زیرا که چون حرارت غریبه عارض کبریت کردد بخار آن در بدن بطرق مختلفه منتشر
میکردد و موجب حمیات و دردها و فلغمونیه و بعضی امراض حادهٔ دیکر میشود و چون حرارت نافذه
که طبخ دهنده باشد عارض زیبق کردد و با علاء صعود نماید و باز نزول کند انواع نزلها و فالج و سکته
و اشباه آن بهم میرسد و اکر حرارت قویتر زیبق را سبب صعود نماید امراض دماغیهٔ حادهٔ شدیده مثل
فرانیطس و مانیا و صرع عارض میشود و اکر زیبق مکلس کردد و بطرطر آمیزد از قبیل وجع مفاصل
و نقرس را منشا میشود و امراض ملحیه بسیار کثیر است که احصاء آن خالی از صعوبتی نیست و اکثر
امراض مزمنه از ملح است و آن بر چهار قسم میباشد یکی آنکه ملح منحل کردیده آب شود و اسهال و
استسقا و امثال آن از امراض سیلانیه عارض شود دیکر آنکه محرق کردد و موجب حکه و جرب و قوبا
و قروح ردیه و سرطان و حب فرنکی و داء الثعلب و امثال اینها کردد سیم آنکه منعقد کردد و منشا
ثالول و صلابتها و عقدها و غددها و خنازیر شود چهارم آنکه متحجر کردد و سبب [illegible] کند
بغل و اشباه آن شود و اکر با آن بخار کبریت باشد موجب تب عرق آورنده میشود **فصل سیم** در بیان
کیفیت عروض امراض و بیان معنی غلطی که نزد ایشان بطرطر موسوم است بدانکه ماکول و مشروب
در معده منهضم میکردد و مبدء آنچه را که صلاح تغذیه و حفظ بدن انسان دارد از آن اخذ

میفاید وفضله که باقی میماند بسه قسم منقسم میشود زیبق وکبریت وملح وملح بالطبیعت از راه بول
دفع میکند وزیبق را از راه مسامات بدن وکبریت را از امعا وناچار در هر ماکول ومشروبی
از سنخ طبیعت ریک وخاک ورطوبت لزجه هست که مضاد صحت وغیر صالح برای تغذیه است
معده آلتیست برای تفریق اجزاء غذا وتحلیل ان مثل آلت کیمیا پس اکر معده قوی باشد قوهٔ
ممیزه قوی دران موجود غذا خالص از فضول را باعضا میتواند رسانید واکر معده ضعیف
قوهٔ ممیزه غیر کامل باشد بهمراهی غذا فضول غیر صالح را باعضا میرود وغذا بعد از هضم در معده از
راه ماساریقا بکبد میرود ودرانجا هضمی دیکر مییابد وبعضی از بعضی ممتاز میشود وانچه ازان باقی
ماند است صلاحیت تغذیه کل بدن دارد وهرچه ابلویی است بکلیتین میاید واز راه مثانه دفع میشود
وان بول است واکر قوهٔ ممیزه کبد ضعیف باشد بول با بعضی اخلاط لزجه دفع خواهد شد پس در
اینصورت اکر یکی از عضوها ضعیف باشد چون طرطیر بهمراهی غذا بان عضو رسد ومنضم بان کردد
از انچه غالب است بران از زیبقیت یا کبریتیت یا ملحیت امراض مختلفه حادث میکردد ومر اکلسوس در
کتاب براغنا ذکفته است که طرطیر از اغذیه واشربه متولد میشود چنانکه مذکور شد وکاهی بعد اصل
خلقت نیز بعاد زین متولد میکردد وکاهی بسبب نقصان فعل اعضا هضم ودفع میباشد
از ان انواع امراض متولد میکردد ومتقدمان چون این معنی را درک ننموده اند از معالجه ان امراض
عاجز مانده اند وهرکه تتبع جوهر خاص را که موسوم بذهب الحیوة است از معالجه امراض که ناشی از طرطیر
مذکوره توانند وبدانکه طرطیر چهار نوع است مثل عناصر اربع زیرا که غذا از عناصر اربع مرکب است
اول طرطیر حاصل از نباتات وغیره دویم طرطیر حاصل از آب که شرب میشود وازانچه از آب متولد
میکردد مانند ماهی وسرطان وصدف سیم طرطیر حاصل از حیوانات وطیور چهارم طرطیر
حاصل از هوا که استنشاق میشود هر کاه هوا بد وردی ودخان کبریتی باان باشد وازان جزء
امراض وبائیه وطاعون وحمیات ودیکر سمیه حادث میشود پس کسی که علاج کلی را اندازه ماده

بعلاج

بعلاج کردن این امراض نخواهد بود وانواع طرطیر تقاروده ظاهر است برای کسی که صناعت تحلیل و
تفریق را داند ومیتواند فهمید که این طرطیر کرده نقاروده است کدام نوع وکدام اصل از اصول ثلثه بران غالب
است وچون اتباع جالینوس یعنی انانکه گفته اند که امراض متولد است از صفرا وسودا و
بلغم وخون واین اسماء نزد ایشان اسماء اخلاط اربعه است وغیر این اخلاط طرطیر هست که مرض
ازان بهم میرسد نه از خود اخلاط وکسی که حقیقت سبب مرض را نشناسد چکونه میتواند که از معالجه
زیرا که معالجه قطع سبب است وکاهی در طرطیر مذکور چیزی که مشابه اعضا باشد از غذا یافت میشود
وبدانکه حرارت انسان مثل حرارت شمس وقمر در عالم کبیر نضج غذا میدهد وصالح را از غیر صالح
جدا میکند وباعضا میفرستد واین حرارت جوهر بسیط مجرد مشابه روح عالم کبیر پس اکر آلات
صحیح واعضا سلیم باشند غذا نیکو تولید میکند وباعضا میفرستد وغیر صالح را از راه مجاری
دفع میکند وصحت دایم میماند واکر خللی یا مانعی باشد از تمام فعل طرطیر بسیار تولید مینماید و
طرطیر سیلان را از راه عقده میکند در هر موضعی که باشد وهر که نسبت عالم صغیر را بکبیر
میداند معالجه امراض که ناشی از طرطیر است میتواند نمود زیرا که مناسبت دارد هر عضوی میداند مثل
مناسبت فضه ویاقوت با زرق وزمرد وفیروزه بدماغ ومناسبت طلا وجواهر بقلب ومناسبت
کبریت بریه وبعد از این تفصیل این مناسبات مذکور خواهد شد **فصل چهارم** در ذکر علامات ودلائل
امراض بدانکه نبض میزان مزاج است ودر شش موضع از بدن استنباط احوال از ان میتوان نمود
دو در دو دست ویکی از ان زحل است ودیکری از مشتری ودو در دو طرف کردن که یکی از زهره است و
دیکری از مریخ ودو در دو صدغ که یکی از قمر است ودیکری از عطارد ونبض دیکر در طرف چپ
است نزدیک بقلب که بشمس منسوب است وباین طریق انواع امراض شناخته میشود وخصوصا
امراض اعضاء سبعه رئیسه **مترجم کوید** که اختصاص هر نبضی بعضوی از اعضاء رئیسه را از کواکب
سمت وجهت ان عضو میتوان فهمید مثل انکه نبض پای چپ دلیل مرض طحال است ونبض پای راست دلیل

کبد و همچنین باقی اعضا و باید دانست که اگر مرض حار باشد باید که پیش از گرفتن نبض عضو علیل را در
آب سرد گذاشت یا خرقه را به آب سرد ترکرده بر آن عضو افکند و بعد از آن عرق را گرفت و اگر مرض بارد
باشد اول در آب گرم باید گذاشت یا خرقه را به آب گرم ترکرده بر آن افکند و بعد از آن نبض را گیرد تا امراض که تغییر
سریع میباشد و اگر مرض حار باشد و نبض ضعیف الحرکه دلیل است که در روح حیوانی نقص آمده
مثل سده که منع نفوذ حیوة باین موضع مینماید و در امراض بارده نبض بطی الحرکه میباشد اما
قوتش ضعیف نمیباشد پس اگر قوتش ضعیف باشد دلیل است بر آنکه سده مانع نفوذ روح است
یا سببی دیگر دارد و باید در امراض عظیمه خصوصا امراضی که تمام بدن را فرو گرفته باشد تفقد احوال
نبض را در چند موضع بکند تا امر درست و واضح گردد و در مرض مختص بعضو نبض آن تفقد نماید که
بعضو نزدیکتر است زیرا که از این نبض احوال این عضو دانسته میشود و واجب است که وقت جستن نبض عرق
گذارد که علیل را سکون از حرکات بدنیه و نفسیه حاصل باشد و براکلسوس این مسئله را در کتاب
او بعد از مفصل ذکر کرده است و اما بول ملح است که از غذا جدا شده است و آن یا از خارج است یعنی
از ماکول و مشروب است و یا از دواخل است و آن از نفس عضو است بجهة سوء مزاج و یا از هر دو مرکب
است و اول دلالت میکند بر صحت کبد و معده و کلیه هر گاه بیرون آید و دوم دلالت میکند بر
امراض و بر سوء مزاج و مرکب دلالت میکند بر صحت و بر مرض و قاروره به سه قسم منقسم میگردد که تغییر
و نضجیه و ملحیه و رسوب اگر در پایین ظرف است ذنبی است و اگر بالا ایستاده است از ملح است
و رنگ قاروره از ملح است و چون خواهند که قاروره بگیرند باید که پیش از آن آب نیاشامند و حلوا
نخورند مگر اندکی از نان خشک یا گوشت بدون آب و اگر مرض حار باشد و علیل نتواند که بر نخوردن
آب در تمام شب صبر نماید باید که مقدار آب خوردن را معلوم کند و در وقت رؤیت قاروره آن را
ملحوظ نماید و بول یاقوتی دلالت بر امراض و نضج میکند و بول بلوری فضل است و بر چیزی
دلالت نمیکند و بول یاقوتی را مراتب میباشد بحسب زیادتی و نقصان کبریتی و اخلاط

و ملحها اگر رسوب بر بالای قاروره بایستد دلالت بر امراض دماغی میکند و بیشتر اوقات و اگر در
وسط باشد دلالت بر امراض شوره بدن مینماید مثل حجاب و قلب و ریه و معده و کبد و طحال و اگر
در زیر قاروره باشد دلالت میکند بر امراض اسافل بدن مانند کلیه و مثانه و ظهر و ورک و رحم
و سزاوار آنست که چون خواهد که اخذ قاروره نماید آبگینه شبیه صورت انسان بسازند که
مجوف باشد و بول را در آن کنند و در میان دیگ گرم گذارند تا آنکه صعود و حرکت بول ظاهر شود
و معلوم گردد که از کدام عضو است و بر کدام عضو دلالت دارد و بعد از آن سرد نموده در آن
نظر کنند و در حمیات وبائیه و امراض سمیه بول برنگ نونیخ یا برنگ زنگار میباشد و اگر مستسقی
باشد دایره زنگاری بسوی بول ظاهر میگردد و اگر سقی زنگاری باشد رسوب در زیر قاروره میـ
نشیند مانند آهک پس اگر این علامات و دلایل و اسباب را شناخت معالجه میتواند که نمود فصل
در بیان نوائب تبها و دور مرضها و بیان آنکه بعضی از آن دائمی است و نوبت ندارد و بیان آنکه اطبا سبب
این مطلب را ندانسته اند و بعضی از آن بعدد و بعضی بحرکات قمر و بعضی بقوة دافعه نسبت داده اند و باعث
عدم علم ایشان باین مطلب آنست که وقت بعضی مرض و اصل آن اگر از آن متولد میگردند انتشار
و چنانکه برای نبات وقتی معین است که بیرون میاید و گل میکند و میوه میدهد و برای حیوان
زمانی معین است که متولد میگردد همچنین امراض را بحسب صورت نوعیه وقت ظهور و اصولی
هست که در آن وقت و از آن اصل متولد میشود مثل تولد نباتات از اصول خودش مثل آنکه امراض
متوارثه مانند صرع و نقرس و برص و جذام بعد از هفت سال از ولادت یا چهارده سال یا
بیست و شش سال یا سی سال بروز میکند و امراض حادثه از اکل و شرب سریع الظهور و سهل
العلاج است و امراض متوارثه گاهی باعتبار موضوع تفاوت بهم میرسد مثل ظهور مرض
در معده و کبد سریع است و ظهور آن در کلیه و هر گاه اصول و بروز مرض متشابه باشد مرض
دائمی میباشد و منقطع نمیشود و اگر اصول آن متشابه نباشد منقطع میگردد و دائمی نمیباشد

فصل ششم در ذکر علاج کلی واشاره ببعضی معالجات بدانکه حق سبحانه وتعالی حجر مکرم را اکسیر و شفای جمیع
امراض داده وان قرار داده زیرا که طبیعت آن از همه دواها شریف‌تر است و امراض حاره و بارده بان معالجه
شود و خون را صاف مینماید وارواح را تقویت میکند و سموم را دفع میسازد و قروح ردیه را
باصلاح میاورد وامراضی را که معالجه آن بعد تر از بیکاه میسر نمیگردد در یکروز دفع میکند و اگر
دفع آن محتاج باشد که در دوازده سال معالجه شود در یکماه آنرا معالجه میکند و گفته‌اند که حفظ
بلسان مینماید و مزاج منحرف را باعتدال میاورد و این دوا را اسامی بسیار هست مثل جوهر غاطس
طبیعة خامسه والکبریت الذی لا یحترق ونوع کامل و شمس و سما و روح طبیعی وان در هر نوع از موالید
ممتزجه آن نوع است واثرش بحسب کمال آن نوع ظاهر میگردد مانند قلب در بدن انسان که از آن
بواسطه شرایین حیوة تمام بدن میرسد و بواسطه اعصاب حس و حرکت بهمه میرسد و بواسطه کبد
وعروق غذا بهمه اعضا میرسد پس فعل آن بحسب اختلاف موضوع مختلف میگردد و هر مزاج و هر طبیعی
و هر مرضی را نفع میرساند و توسل باین جوهر خامس شریف عالی ممکن نیست مگر بصناعت کیمیا و از
اینجهت است که طبیب را از دانستن این صناعت چاره نیست و بانکه جوهر خامس در هر چیزی یافت میشود
اینقدر هست که در این حجر تمام‌تر و کامل‌تر و شریف‌تر و ظاهرتر است و در لؤلؤ و مرجان و زمرد و
یاقوت با انواعه و فضه و ذهب و جمیع نباتات و حیوانات و در عسل و شراب و گندم یافت میشود
اخذ آن چیز بطریق کیمیا میسر نمیگردد و ما الله صناعت کیمیا میتوانند که درختی را که میوه نمیدهد
بار آور کرده‌اند و درختی که در سالی یکمرتبه میوه میاورد چنان کند در سالی چند مرتبه میوه اورد
ومیتوانند که تابستان را بزمستان و زمستان را بتابستان مبدل کرده‌اند و میتوانند که از چیزی فاسد
شده چیزی صالح بیرون آورد و میتوانند که مزاج را تبدیل و قلب نماید و میتوانند که از چیزی که
تلخ است چیزی شیرین بیرون آورد و میتوانند که معادن ناقصه را کامل کرده و بمرتبه ذهبیت
برسانند و یاقوت و زمرد را میتوانند ساخت و میتوانند که قلیل را کثیر کرده و بعلاج جمیع امراض عادت را

وبجمله

ومیتوانند که جاهل را عالم سازد و آن مفتاح زمین و آسمان است پس میتواند که بمحیط عالم و مرکز زمین
وشرد بانها رسید و میتواند که تمام آنچه در عالم هست همه را در آئینه این حجر ببیند و حکیم قدیم ازلی
را چه منت بزرگی است بر انسان که او را ملهم بشناسائی این حجر گردانیده بمعرفت این صناعات نائل
بمرتبه کمالی میرسد و باصطلاح اهل یونان مفیلسوف یعنی حکمت کلیه ملقب میگردد و باید دانست که
هر که حجر مکرم را شناخت و تدبیر از آن دانست محتاج بچیزی دیگر نمی‌باشد و اگر بمرتبه معرفت آن نرسید
است بمعرفت دواهای دیگر محتاج خواهد بود تا آنکه امراض را چنانکه باید علاج تواند نمود و حق تعالی
و تمام اشیا را آفریده است و خواص و منافع چند در آن قرار داده است که از شکل و لون و طعم و قوا
و رایحه و مکان که در آن تکون میگردد استنباط میتوان کرد فصل هفتم در ذکر ادویه منسوبه بکواکب
بدانکه ادویه منسوبه بزحل خار دار و سیاه و خاکستری و در طعم عفص و کریه الرایحه میباشد و در
مواضع تاریک خشک جنوبی متکون میشود و آنچه در وقت صلاح و استقامت و شرف زحل متکون
گردد در امراض طحال نفع میکند و آنچه در حال بد حالی در رجعت و هبوط زحل متکون گردد سم خواهد
بود و ببدن ضرر میرساند بقدر بد حالی زحل و از آنجمله است خربق سیاه و بنج و شوکران و خانق
النمر و جوز ماثل که نبات معروف و مشهور است و عنب الثعلب و سرخس و عطر فا و اسقولوقندریون و سیر
اهلیل و سنا و کبر و بسفایج و عصی الراعی و خلاف و فجنکشت و قطف و سلق و کرفس و اسبوس
منسوبه بمشتری ادویه اینست با هیئت و طعم و رایحه آن نیکو و گل آن سرخ یا برنگ آسمان و ورق
آن مسطح و در مواضع دهنیه میروید و کبد را نفع میرساند و خون را صاف مینماید و جراحات
را ملتئم میسازد و از آنجمله است بلسان و تخم نفل بستانی و روغن آن و ریباس و ورد شاه و سونکا
و قنطوریون و گل سرخ و شاهتره و بوسیر و صعتر و سنقیطس و گاو زبون و لوز و فوفل
و راوند و مرجان و ادویه منسوبه بمریخ ادویه ایست که لونش مایل بسرخی باشد و خشونت و تیزی
در آن یافت شود و اشیاء سوزنده نیز بمریخ منسوب است و محل روئیدن آنها مواضع بادیه است

و از آنجمله است انجره و شوکران و علیق و عوسج و شبرم و سایر شوکات و ادویه منسوب بشمس ادویه است
که طعم آن لذیذ و رایحه اش خوب و رنگش زرد باشد و در مواضعی روید که آفتاب بر آن تابد و هر چه روح و
قلب و دماغ را تقویت نماید و از آنجمله زعفران و اترج و نارنج و دارسن و بادرنجبویه و اکلیل الملک و
هیوفاریقون و حب الغار و عود و شراب و ادویه منسوب بزهره ادویه ایست که در طعم شیرین و رنگش سفید و
و قشرش نرم باشد و از آنجمله است خصیة الثعلب و سوسن سفید و نرجس و گل سفید و نیلوفر و بصل النرجس
و ادویه منسوب بعطارد ادویه ایست که با الوان مختلفه باشد و در مواضع ریگزار روید و میوه اش
او بغیر باشد مثل خرنوب و دواهائی که بر بثر باید تا از آن نفع رساند و از آنجمله است حشیشة الزجاج و بادرنج
و سنبل قوق و افطی و عرعر و ودج و ادویه کرویاج را بتحلیل برد و ادویه کرسنه را باصلاح آورد
و ادویه منسوب بقمر ادویه ایست که در قشر نرم و غلیظ و پر آب باشد و در مواضعی روید که رطوبت بسیار
باشد و از آنجمله است قرع و خیار و بطیخ و کرنب و خس و بسفاج و خشخاش و فادانیا و فطر و کماة و عدس
الماء و اخلاط مو و سیر و پیاز و کندنا و هر چه در الجبال و نزدیک آبها روید فصل هشتم در ذکر ادویه
منسوب باخلاط و غیرها از جمله ادویه منسوب بدم قرنفل بستانی و بنفشه و عرق السوس و انا غالس
و شاطره که خون را زیاد میگرداند و لسان الثور و شاهتره خون را صاف میکند و تنقیه مینماید و
فوه الصبغ خون زاید را ادرار میفرماید و بعضی حمل را مانع میکند و سنجار و طوق و سنبل و سعد و طلا
و صندل سرخ و گل ارمنی و خون سیاوشان خون را حبس مینماید و از سیلان باز میدارد و از ادویه
منسوب بصفرا ادویه است هلیله زرد و گل خیری و زعفران و کافیطوس و خلدونیا و حماض اترج
و این ادویه جمیع امراض صفراویه را نفع میرساند مثل غب و جرب و حکه و یرقان و ادویه منسوب
بسودا ادویه ایست که لونش سیاه و طعمش عفص باشد مانند بسفایج و خربق سیاه و سنا و
اسارون و سرخس و کبر و فاشرا و طرنا و آس بری و خربق اسود جمیع انواع سودا را اخراج مینماید
و جمیع امراض سوداویه را نفع میرساند و سلیخه اخراج صفرا محترقه مینماید و باج را بتحلیل میبرد

و بسفا

و بسفایج تعدیل سودا میکند و از آن نضج میدهد و اسارون حمی ربع را نافع است و سرخس دیدان را
از اصل جلد را امل میبازد و ناشر این همین خاصیت دارد و ادویه منسوب به بلغم ادویه ایست که در
زیر شعاع ماه بوده باشد مانند شحم حنظل و غاریقون و قثاء الحمار و حلوب و قطف و بعضی از این
ادویه مخرج بلغم است و بعضی معدل صفرا و ادویه مخصوص بدماغ هر دوائیست که بقمر منسوب باشد از آن
است که مروارید و لؤلؤ و مرجان و عنبر و زمرد و یاقوت از بقه و فضه و بعضی از این دواها نافع صرع است و
بعضی مجفف رطوبات و مقوی عضو و گفته اند که هر چه سر را درد دهد و امراض سر نافع است مانند فاوانیا
کند در جمیع امراض نفع میکند و مانند خشخاش و نیلوفر که در امراض حاره دماغ نافع است و هر چه
بمو شبیه است در احوال مو تاثیر دارد مانند پرسیاوشان و قیصوم و بوسیحی و ادویه مخصوصه
بچشم هر دوائیست که بشمس تعلق دارد و هر دوائیست که درخشنده و براق باشد و از آنجمله است
[illegible]
و هیوفاریقون و ادرمالی و زعفران و خولدونیا و افربیا و زهر الاطلا و ورقان و طلا و یاقوت
ازرق و بابونه و ادویه مخصوص بگوش از جمله آن است اذن الغار و بخور مریم و ورقان و ادویه مخصوصه
بدندانها دیشه سرخ است و بیخ و پوست حب الصنوبر و ادویه مخصوصه بشش از جمله آن است سعال و
حشیشة الزیتر و اسقالیوفندریون و بوسیحی و اذونی و خطمی و فراسیون و این ادویه در جمیع امراض شش
نافع است و ادویه مخصوصه بقلب هر دوائی است که بشمس تعلق دارد و از آنجمله است جدوار و اترج
و بلادر و اترج و زعفران و هیوفاریقون و دارسن و غاریقون و رمان و ذهب و بادرنجبویه و فرنج
و سفرجل و بسباسه و منفعت این ادویه در جمیع امراض قلب ظاهر است و ادویه مخصوصه بکبدان
دواهائیست که بمشتری و مریخ با هم تعلق داشته باشد مانند قرنفل بستانی و لسان الثور و صبر
و بابونه و عرق السوس و هلیون و فوه الصبغ و زبیب و ادویه مخصوصه بمراره افسنتین و غافث و کما فیطوس
و داروند و قنطوریون صغیر و کبیر و ادویه مخصوصه بطحال هر چیزیست که منسوب است بزحل مثل
خربق سیاه و بسفایج و سنا و طرنا و اسارون و اسقولوقندریون و پرسیاوشان و کلاه دود

وحجارمنی وطرطیر وادویهٔ منسوبه بمعدن زنجبیل است وجوز بوا وکوبا وافلیقا وکمون وسیسالیوس (لیوس)
وجزر وفجل واسقیل ولوف الحیه وادویهٔ منسوبه بکلیه هر چیزیست که از اشتراک قمر وزهره متولد
گردد واز انجمله است شاطریون وخصیة الثعلب وشقاقل ومشک وطین سفید وسرخ وبادرو
لوبیا وجوز بوا وادویهٔ منسوبه بانثیین نرجس است وبلبوس وخصیة الثعلب وزنبق ونیلوفر
ومشک وادویهٔ منسوبه بمثانه انجیریست که از اشتراک قمر وزحل تولد نماید واز انجمله است کاکنج وبرگ
سنا وحب القلقل وحب الفلت وحجر الیهود وحجر الاسفنج وطراغیون وادویهٔ مناسبه رحم زراوند
است بانواعه ومر وحلتیت وسوسن سفید واسارون وحجر الکمکت وبادرنجبویه وفاشرا وادویهٔ
منسوبه بامعا لبلاب است وقیسوس وعلیق وکبر بری وفاشرا واتلا که جعد وار است وبرنیا
وکشوث وادویهٔ مناسبه لسان لسان الثور است ولسان الکلب ولسان العصفور وادویهٔ مناسبه
مفاصل سورنجان است وبوزیدان وخروع وعرطنیثا وانی وادویهٔ نقرس و[illegible] وانفع منتن
وادویهٔ مناسبه ناخن باد آورد است وکاردونیا وقرصعنه وعرعر وانی وادویهٔ ناخن واساکن میکو
وذات الجنب وانفع میدهد وادویهٔ مناسبه اورام وبثور وسلعها وادویهٔ ایشانکه اصول انرا
مستدیر باشد مثل بخور مریم وخلد دنیا صغیر ولوف الحیه واسراش وسکبینج وفاویقون وثوم
وبصل وادویهٔ مناسبه جراحات هر دوائی است که بعروق آن سوراخها باشد مثل انواع هیوفاریقون
وسنغیطس وشوکا وبلسمیتا وجمینا واسطراطیوس ودم الحمام وغافث وهر دوائی که لعاب
داشته باشد یا لزوجت یا صمغ جراحات وقروح را نافع است وسنغیطس کبیر وخطمی واکلیل
الشمس ودبق وصقیع وصبر ومر وکندر ودم الاخوین وصمغ البطم ومصطکی وتوتیا والیمی
وهر دوائی که در برگ آن نقطها یا خشونت هست جرب وحکه وقوبا را نفع میرساند مثل
اسقابیوا وحماض وبسفایج واسقولوقندریون واهلیلج وهر دوائی که بصورت حیوانی شبیه است که زهر
ان حیوان را نفع میرساند مثل لوف الحیه که وی گویند افعی نافع است وشوکة الجمال که گویند

مار را نفع میدهد وحشیشة العقرب که آنرا گویند عقرب را فایده مند است وبزرقطونا پشه را می کشد
واز این قبیل است درونج واسکرسوریا ولوف الحیه کبیر وزراوند طویل وبوطرسیون بانکه خواص مذکور
این دواها از بعضی احوال ظاهره انها معلوم گردیده است وگاهی از احوال باطنیه استنباط بعضی
خواص میشود خصوصا از ملح وزیبق وکبریت که عمده انها موجود است وتمام طعوم از ملح است وروایح
از کبریت والوان از زیبق وهر که در صناعت کیمیا صاحب قدرت باشد از امور ظاهره استدلال بر امور
باطنه مینماید ونسبت میان انها ملاحظه مینماید وبانچه مناسبت حکم میکند خصوصا در صورتی که تجربه
با آن ضم شود **مترجم گوید** که بعضی از این دواها که در این فصول مذکور شده است چیزیست که در کتب
مشهوره صناعت ونزد اطبا ایران باین اسم معروف نیست وبعضی باسم معروف وبجهت اطلاعی مجهول
یا مختلف فیه بود علاوه بر انکه نسخه از کتاب در این بلاد دیده شد منحصر بیک نسخه بود ودر انجا اسما
بعضی بطور پریشانی نوشته شده بود که بمجرد نقل صورت آن چیزی دیگر میسر نبود لهذا بشرح
وتعریف ادویهٔ مذکوره التفات نرفت وبمجرد نقل اسماء انها بنهجی که در کتاب مذکور بود اکتفا
شد واگر مقدور شده باشد در نظر این است که رساله در تحقیق ادویهٔ مذکوره در این کتاب
نوشته شود انشاء الله تعالی **مقالهٔ ثانیه** در بیان کیفیت تدبیر ادویه از تحلیل وتنقیه وغیر آن بطریق
اهل صناعت وباید دانست که حق سبحانه وتعالی جمیع اشیا را برای قوام بدن وحفظ صحت وازاله
مرض انسان افریده است اما از انجا که بعضی ادویه را باعتبار ارضیت وغلظت وصلابت که در آن
میباشد در بدن انسان نفوذش متعسر یا متعذر است وبعضی از نوع سمیت که عالم کون و
فساد را از وجود امثال آن چاره نیست خالی نمیباشد لهذا در تفریق ضار از نافع وتلطیف
غلیظ وترقیق صلب احتیاج بصنعتی که از عهدهٔ امور مذکوره برآید میباشد وان صناعت
کیمیا است ودر این مقاله دو مقدمه ودوازده فصل است **مقدمهٔ اول** در معرفت درجات
حرارت بدانکه درجات ان چهار است اول انها نقصان ومراد بان حرارتیست که از لمس توان

نمود دویم حرارتیست که اندکی از ان شدیدتر باشد بنحوی که لامس از ان کریزد سیم حرارتی است که بسوزاند
چهارم نار است بنفسها و هر یک از این درجات مشتمل است بر عرضی مثل انکه حرارت چهارم اول
کرم میکند و بعد از ان جسم را حل مینماید و در اخر تفریق میکند و بعضی برای هر یک از درجات
مثالی ذکر کرده اند مثل حمام برای درجه اول و خاکستر کرم برای دویم و آهن سرخ شده برای
سیم و خود آتش برای چهارم و درجه دویم را باول و اول را بدویم نقل میتوان نمود و استعمال
این درجات بحسب مواد میباشد چنانکه نبات را درجه اول و دویم کافیست و در معادن از سیم و
چهارم چاره نیست و برای هر عملی این مراتب بعضی ضرور میشود مثل انکه در تقطیر با بیا اول کرم نمود و
بعد از ان بجوش اورد و بعد از ان محرق ساخت و بعد از ان اتش را چنان کرد که شعله اتش در ان ظاهر کردد
و بدانکه بعضی از ادویه را بر اتش میگذارند بدون انکه آلتی یا ظرفی واسطه باشد و بعضی را اتش بر دور ان
میکنند بنحوی که بجرم آن نرسد و بعضی دیکر را بدیگر اتش بر بالای ان وار کرده مثل اتش شیشه کران
و از انار معکوس مینامند و حمام یابس حمام مادیه و حمام بخاریه از انواع حرارتهاست و اصطلاح
دیکر نیز در این صناعت هست که بذکر انها درینجا احتیاج نیست و بر صاحب قدرت در صناعت
پوشیده نخواهد بود و الات و اسباب مخصوصه نیز دارند مانند انواع انبیقها و قرعها و اقلاطونی
و نصف قرعه و بوتقها و مغرفها و سایر اسباب که در اذابه و حل و حرق و تکلیس بکار میبرند مقدمه
دویم بدانکه جمیع اعمال بر دو وجه صورت میکیرد یکی تفریق و تحلیل و دیکری جمع و تجمید و تفریق
یا حل است یا بسحق یا بحرق یا بتکلیس یا بتطهیر یا بتعفین یا بتخمیر یا بنقع یا بطبخ یا بتصفیه یا بطبخ [illegible]
مثل کذاشتن در بطن فرس یا بتقطیر یا بتصعید و جمع و تجمید یا بعقد است یا بتشمیع و تکلیس و حفظ
و تربیت و طبخ طبیعی داخل در این است و همه این اعمال لازم است در کیمیا که مرتکب این صناعت میشود و
هر یک بتفصیل مذکور خواهد شد **فصل اول** در سحق و مراد از سحق کوچک کردانیدن اجزاء است تا بحدی
که ممکن باشد برای انکه قوه مسحوق ظاهر کردد و آمیختن آن با چیزی دیکر آسان شود و در سحق معتبر

مبالغه ضرور است و هر قدر که در ان بیشتر مبالغه شود قوتش ظاهرتر میشود و بعضی از ادویه را
تحمل سحق بلیغ نیست مثل سقمونیا و داروهائی که اکر در سحق ان مبالغه واقع شود قوه آن باطل میکردد مکر
اندکی که باقی میماند و واجب است که در سحق ادویه مرهمها و ضمادها مبالغه نمایند و در سحق ادویه حبوب
سحق بلیغ بعمل نیاورند برای انکه بقاء ان در معده بطول انجامد و افاده بیشتر بخشد و دهنیت ان
باید در هاون مس سحق نمود و ادویه دهنیه و حامضه را در هاون نقره و نوعی دیکر از سحق هست
که از اصطلاحات میکویند و سنکها و جواهرها و سرمها و انواع صبغها را با ان سحق مینمایند و نوعی دیکر
از ان تبرد است یعنی بسوهان سائیدن و طبیب و کیمیاکر هر دو بان محتاجند برای سائیدن و نرم
کردن معدنیاتی که قبول مطرقه مینمایند و برای نرم کردن چوبهائی که کوبیدن انها مشکل است **فصل دویم**
در حل و ان جاری کردانیدن اشیاء جامده است مانند معدنیات و نباتات و اجزاء حیوانات و حل بعضی
از انها بنار و حرارت میباشد مثل معدنیات و شحوم و بعضی بمایعات مانند حل بعضی از انها باب و سرکه و حل
معدنیات بمیاه حاره و میاه [illegible] و سرکه کرم و سرکه مقطر و مقصود از حل تنقیه و تصفیه محلول است
از انچه محتاج الیه نیست و تسهیل امیختن ان با چیزی دیکر و نوعی دیکر از حل هست که برطوبت هوا حاصل
میشود چنانکه در نمک و شب یمانی و انواع زاجها و بعضی از معدنیات نیز باین طریق منحل میکردد و
بهترین طریق این حل ان است که ان را سحق نموده بر روی صفحه ابکینه یا سنکی پهن نموده اطراف ان را با
موم یا با مرداسنک دیواره بسازند و از یکطرف راهی بگذارند که هر چه منحل میشود از ان راه بیرون رود و
صفحه را اندکی در کذاشتن میل بان جهت دهند و پاره پشم نابیده بر ان موضع بگذارند و ظرفی در زیر
در زیر موضع خروج برای انکه حل شده در ان ظرف جمع شود قرار دهند و در مغاره سردی یا جای
عمیقی بگذارند خصوصا در ایام تابستان که بزودی منحل میکردد و بعضی دیکر روزی و بعضی در دو
روز و بعضی در یکهفته و بعضی در یکماه و بعضی در یکسال و اکر خواهی که زودتر منحل شود باید که
قطره چند از سرکه بالای ان بچکانند و حل مرجان و زعفران الحدید و [illegible] نیز باین طریق میسر میکردد

سحق نموده محرق میسازند واین قسم بهتر است واما طرحها اندر ظرفی از خزف میکنند ودر کوره
آجرپزی میگذارند تا آنکه سفید گردد پس از آن با آب گرم حل مینمایند وصاف میکنند وعقد میکنند بسیار
وباز دیگر با آب حل نموده عقد میکنند وهر قدر که حل وعقد آن بیشتر مکرر کرده بهتر خواهد بود
واما احجار معدنیه را با نصف از کبریت سحق نموده در بوته یا در مغرفه آهن حرق میفرمایند

فصل چهارم

در حرق بماء القوية واین حرق افضل واکثر استادان حرق اول وبا ارواح لطیفه ومیاه حاره صورت
میگیرد ونیز مکلس بماء حاد واین حرق با توتیا مانند وانمیاه وارواح وانواع بسیار میباشد
مثل ماء فاروق وماء فدین ومنجم وروح زاج ونحل صاعد وماء الکبریت مقطر وبباید دانست
که میاهی که طلا را حل مینمایند نقره را حل نمیکنند وهمچنین بعکس وطریق اخذ سرکه مقطر آن است که
از آن با قرع وانبیق در حمام مایس یا بر خاکستر گرم تقطیر نمایند ورطوبتی که اول از آن بیرون میآید
باید ریخت وآنچه در آن فایده است آن است که بعد از خروج رطوبت مذکوره صعود نماید وتقطیر کنند
هر قدر که تکرار در تقطیر واقع شود اقوی میگردد وبعضی از هر رطل از سرکه اوقیه از زاج بالمرطلی
ممزوج میسازند وتقطیر میکنند واز اخل اصل میباشند ونوعی دیگر آن است که سه رطل از سرکه را
با دو رطل از صمغ البطم مخلوط میسازند وتقطیر میکنند واین نوع از احجار واجسام صلبه را حل
مینماید وطریق اخذ روح ملح وروح بادوره آن است که هر یک را با سه وزن از طین مجفف سحق نموده
در افلاطونی تقطیر نمایند واین روح حل جمیع معادن مینماید واما ماء فاروق باقسام
مختلفه حاصل میگردد وآنچه در این زمان مستعمل است مقطر از شب وبارود است مساوی یکدیگر
وفضه را حل میسازد ونیز را مکلس مینماید ونوعی دیگر مقطر از دو جزو زاج ویک جزو بارود است
وفضه وانتیمون را حل میکند وآنچه در کتب جابر مستعمل است مقطر است از یک جزو شب ودو
جزو بارود وچهار جزو زاج وکیفیت تقطیر این میاه از استکراه ... قرع مطین بطین
حکمت که خشک شده وبعد نصف یا ربع او حدیده مملو از طین مجفف داخل آن نموده محل وصل انبیق که

فصل در حرق وقلی یعنی سوزانیدن وبرشته کردن ومطلوب از قلی تحلیل رطوبات فضلیه است مثل
انکه داروئی را قلی مینمایند تا آنکه رطوبت سهل آن بیرون رود وارضیت آن فقط باقی ماند وطبیعت کاهی
با این عمل محتاج میگردد وباید که قلی بر روی ظرفی از آهن باشد وحرق عبارت از تکلیس نمودن اشیا
یا خاکستر نمودن آنها چنانکه بقرن الایل ولمرطرح میکنند واین عمل نیز بطبیب را کاهی ضرور میشود
وحرق بدو وجه بعمل میآورند یکی آنکه از آن تنها حرق میکنند ودیگر آنکه چیزی با آن میامیزند که اعانت
بر حرق نماید وتکلیس را در معدنیات میکنند برای آنکه حل آنها آسان گردد یا آنکه چیزی دیگر ممزوج
تواند شد یا آنکه با آن واسطه حذاقت در آن بهم رسد وبباید دانست که آتشی که با آن تکلیس بعمل میآید کاهی
آتش بالفعل است مثل آنکه آن را بآتش میپزند وکاهی آتش بالقوه است مثل تکلیس نمودن بمیاه حاره و
ارواح لطیفه وبعضی اشیا هست که بتنهائی قبول حرق نمیکنند ومیباید که چیزی با آن ممزوج نمود وذکر
آن بتفصیل خواهد آمد وطریق تکلیس نمودن طلا آن است که جزوی از آن با جزوی از انتیمون وشش جزو
از زیبق ودو جزو از کبریت مخلوط نموده بر آتش گذارند بقدری که کبریت بسوزد وزیبق طیران نماید
وبدون انتیمون نیز مکلس میشود وطریق تکلیس نمودن نقره آن است که از آن صفحهای نازک نموده وبه
هر جزو از آن دو جزو از زیبق مصعد سائیده پاشیده بر روی آتش گذارند تا آنکه زیبق طیران نماید
وطریق تکلیس آهن آن است که براده آهن را با مثل آن کبریت بسایند ودر مغرفه یا بوته نموده چندان
بر روی آتش گذارند که دخان از آن منقطع گردد وبعضی براده وکبریت سائیده را در سرکه کرده تا
در آن حل شده باشند میاندازند وچند روز میگذارند وبعد از آن سرکه را طیران میدهند وآهن
مکلس بیرون میآید وسرب وقلعی را با کبریت بطریق آهن مکلس میکردانند وانتیمون را بعضی با مثل
از بارود میسایند وبارود را طیران میدهند وبعضی از آن با بارود در بوته حرق میفرمایند وبعد از
حرق در آب گرم میاندازند تا آنکه بقیه بارود از آن جدا گردد وشسته شود ونیز واسطه نفط انتیمونی
که با این طریق حرق یافته است بزعفران معدنی مشهور است وبعضی دیگر انتیمون را با مثل آن ساده بروند

تم

بازکذارند که بسیاری بخار بسبب شکستن قرع نشود و بر آتش کذارند و باید که قابله بزرک و واسع باشد
و چون براجزا ماء فاروق نوشادر علاوه نمایند و تقطیر کنند خارج ماء رزین خواهد بود و اما
کیفیت تکلیس و حل بابن سیاه آنست که معدنی مطلوب را براده نموده در قنینه یعنی شیشه کنند و از آن میاه
بدوی آن بریزند که بقدر چهار انکشت بر بالای آن بایستد و بر روی خاکستر کرم یا در حمام یابس کذارند
که نوعی تاثیر کند و چون خواهند که محلول را از آب جدا سازند چند قطره روغن طرطیر بر آن بچکانند
تا انکه محلول جدا شده در ته قنینه نشیند تا انکه قدری آب کرم شود بر آن بریزند که آن نیز موجب جدا شدن
میکردد و طریق اخذ ملح الحدید و زعفران الحدید آنست که صفحهای آهن را در آب کبریتی فرو برده چند
تعفین در مکانی رطب بکذارند و آنچه بر روی آن صفحه بهم میرسد بردارند که آن ملح الحدید بعد زعفران الحدید
است و بقدری که حاجت دارند عمل را مکرر نمایند و طریقی دیکر آنست که با ناء هرجری وسیعی از آهن هشت
جزو از نیلی را بر آن بمالند و بر آتش کذارند تا نیلی طیران نماید و باید که نیل از چهار جزو کمتر و از هشت
جزو زیادتر نباشد و کاهی زعفران الحدید و سکر الاسرب را باین نحو میکیرند که صفحهای حدید یا اسرب را
بر بالای کیم از میاه حاره میاویزند بنحوی که با آن نزدیک باشد اما با آن نرسد و در جای کرم میکذارند که
بخار لطیف از آن آب بآن صفحه برسد پس آنچه بر روی حدید بهم میرسد آن زعفران الحدید است و آنچه بر روی
اسرب بهم رسد سکر الاسرب است و باید از ابریق و ملاعق مثل از روی صفحه با دجل الارنب تراشید فصل
پنجم در تعفین و تخمیر بدانکه تعفین نزد این قوم نضج طبیعی است و جمعی همین را تخمیر میکویند و آنچه از این
لفظ مفهوم میکردد عبارتست از منحل بودن چیزی بسبب حرارت و رطوبت پس اکر این عمل را برای نفع تنها
آن را تعفین میکویند و اکر برای تقطیر نمایند آن را تخمیر مینامند و مرتبه تخمیر از تعفین کمتر است اما اکر
اراده تقطیر ادهان و ارواح باشد تعفین چاره نخواهد بود و بعضی تعفین و تخمیر را بالمره منع
نموده اند و کفته اند که آن قوه دوا را طرفا ضعیف میکرده و جواب آن است که در تعفن طبیعی و تعفن
صناعی فرق است و تعفن صناعی موجب حل میشود و استعداد عمل ثانی را حاصل میکرداند و مراد

از تج

از تجمیع جمع اجزاء متفرقه است تا انکه آنچه در قوه دارد بفعل آید با عانت حرارت خارج غریبه و تقطیر و تحلیل
بدون تعفین و تخمیر در نهایت اشکال است و کیفیت تعفین و تخمیر را طرق بسیار است زیرا که اصل در این
دو حرارت خارجه است و آن چیزیست مختلف در قوه و ضعف و لین و حدت و غیر ذلک و آنچه الحال در
حوالی مستعمل است حمام مادیه و حمام بخاریه است و تعفین معمول و متعارف این قوم آنست که در حمام
آب کرده مصفات یعنی چیزی مشبک مانند ترشی پالا بر بالای دیک کذاشته قدری نخاله حشیش
بر روی مصفاة بچینند قنینه کرده و ادوا آن است بر آن بکذارند و بر بالای دیک سرپوشی نصب کنند که مانع
بیرون رفتن بخار باشد و در زیر دیک آتش برافروزند که بخار بقنینه برسد و کاهی این دو عمل را بدفن
کردن قنینه در سرکین اسب میکنند و از اطرق متعدده است و از همه بهتر آنست که چاهی حفر نمایند
و بقدر چهار انکشت سرکین اسب بریزند و بقدر دو انکشت آهک و همچنین دستور تا چاه بنصف رسد
و قنینه دوا را کذارده بدستور اول سرکین اسب و آهک بریزند تا چاه پر شود و هر روز قدری آب کرم
بر آن بپاشند و در هر هفته سرکین و آهک را عوض نمایند و کاهی بجای سرکین اسب لای شراب
میکنند و باید که سر ظرف را کردن دوا در آن است بکل حکمت محکم کردانید و همچنین اقسام کل حکمت آن
است که بخاتم هرمس مشهور است و باید که بعد از مالیدن کل بسر ظرف مذکور آن را با آتش خشک
نمود و اولی آن است که قدری آبکینه و بوره سائیده بر آن کل بد حالتی که هنوز تر است بپاشید
قدری از صوم کداخته بر بالای آن بمالند که همین موجب استحکام آن خواهد بود و اما مدت
تعفین بحسب استعداد دوا اختلاف میشود چنانچه نکبر اکر رطب باشد در سه روز یا چهار روز
یا پنج روز متعفن میشود و اکر یابس باشد مانند انار و پیرید و سر هفته محتاج میباشد فصل ششم
در بیان غسل بدانکه مقصود از شستن پاک نمودن اشیاء از اوساخ و مراد با وساخ آن
چیزیست که بودن آن محتاج الیه نباشد یا انکه در وجودش ضرری باشد و غسل بماء
قراح یعنی آب خالص و میاه مدبره و میاه حاره حاصل میشود اند شد و بیان هر یک خواهد

اما مثلاً اگر خواهیم زیبق را بشوئیم اول آنرا مکرر با آب خاکستر و آهک میشوئیم و بعد از آن با سرکه
و نمک شسته و تجفیف میکذاریم و عرق شراب را بر روی آن میریزیم تا آنکه بقدر چهار انگشت بر بالای
آن باشد پس چون رنگ عرق متغیر کردد و سیاه شود آنرا عوض میکنیم تا وقتی که دیگر تغیر بهم نرساند
و در آن وقت غسل زیبق تمام خواهد بود **فصل هفتم** در نقع یعنی خیسانیدن و طبخ یعنی جوشانیدن و مقصود
از این دو عمل جدا کردن لطیف است از کثیف و گفته اند که باید در مقابل هر اوقیه از دوا رطلی از آب بوده باشد
و دوائی که صلبه از قبیل چوب چینی میباید که اول آنرا خیسانید و بعد از آن جوشانید و همچنین دوائی که سوده
و تر باشد مثل افاویه و دوا و غیره لطیفه مانند آنها که بخیسانیدن احتیاج نیست **فصل هشتم** در تصفیه
و مراد بتصفیه خالص کردانیدن جسم است از اجسام غریبه که بآن آمیخته باشد و کیفیتش آنست که آن جسم
را طبخ دهند و در حال طبخ اگر سفیده تخم مرغ در آن حل شده باشد بر آن بپاشند تا آنکه اجزاء غریبه
خفیفه بر روی مطبوخ جمع شود و آنرا بآلت مشهوره بکفکیر بردارند و اجسام غریبه ثقیله در ته نشینند
و آنرا با آجر علقیه یا بنحو دیگر صاف نمایند و کاهی تصفیه را بفشردن بعمل میآورند مثل آنکه روغن انجیر را
و امثال آنرا بیرون میکنند و استخراج لعاب از اسپغول و بعد از آن نیز نوعی از تصفیه است و کاهی بمالیدن
بر پشت غربال تصفیه حاصل میشود و انواع دیگر نیز دارد **فصل نهم** در تقطیر و این باب اوسع ابواب
صناعت کیمیا است و استعمال آن از سایر اعمال بیشتر است حتی چنانکه بعضی گفته اند که کیمیا تقطیر است
و بس و آن عبارتست از صعود بخار از رطوبتی که در جسم پنهان است بسوی اعلا پس اگر در آنجا
برودتی بآن بخورد سایل میکردد و فرو میریزد و لیابیوس گفته است که تقطیر تصعید جسم رطب
هوائی است که از فعل حرارت تاثیر مفارقت نماید و بعضی گفته اند که تقطیر تصعید چیزیست که قابل
صعود باشد و تقطیر نمیتوان کرد مگر چیزیرا که قابل تفریق باشد و آنچه قابل تفریق است عمده نباتات
چنانکه بعضی از آن باسانی قبول تفریق مینماید بجهت بسیار اجزاء هوائی و رطوبی و بعضی باشکال
قبول میکند بجهت یبوست یا ثقل که صعود نمینماید مگر بنار قوی یا بمکان فروتر و باین سبب است که

آلات

الات تقطیر را بحسب بلندی و کوتاهی مختلف ساخته اند و کاهی تقطیر بنزول باسفل میباشد و آنرا
تنکیس میکویند و کاهی بنقل بجانبی نیز میباشد و نار تقطیر و اسم نیز میباشد و آن آنکه خود نار را
بکار برند و دوم آنکه بخاکستر یا ریک کرم بعمل آورند و آنرا تقطیر الیبوس کویند سیم آنکه آلات تقطیر را
در آب کرم کذارند و آنرا تقطیر الرطوبه کویند و تقطیر بنفس نار آنست که آلات تقطیر را بر روی پایه
از آهن بکذارند و میان پایهای آنرا با کل مسدود سازند و در هر طرف سوراخی برای بیرون رفتن شعله
بکذارند و استعمال این طریقه بیشتر در استخراج تیزآبها معمول است مثل تیزاب فاروقی و معتبر بودن
و کاهی این میاه را بمائل الرقبه اخراج مینمایند و میاه حشایش رطبه را بقرع و انبیق مشهور اخراج
میتوان نمود بنحوی که در میان قوم مشهور است و تقطیر الیبوس تقطیر بحمام یابس است و آن بجهت
حشایش سهل التقطیر که باسانی صعود نماید صورت میگیرد و نوعی دیگر از تقطیر الیبوس آنست که
آلت را بر روی خاکستر یا ریک یا براده آهن کذارند و باید که حرارت آنها بحسب استعداد مقطر باشد
و تقطیر الرطوبه تقطیر بحمام مائیه یا حمام رطب است و تقطیر بجانب را تقطیر میکویند و آن در اشیا
یابسه ثقیله ضرور میشود و آلت مستعمله در آن نصف القرعه و مائل الرقبه است و آلتی که از آهن بود هم
میکویند و باید که این عمل بمباشرت نفس نار و یا بوضع بر براده آهن یا خاکستر یا ریک باشد و تقطیر
بنزول که تنکیس است در جائی میباشد که صعود ممکن نباشد مثل بعضی روغنها و بمباشرت
نار یا بوضع در خاکستر و غیره حاصل میشود و بعضی اشیا را مکرر تقطیر مینمایند برای آنکه اجزاء
غریبه مائیه از آن بیرون رود یا آنکه روغن از آب جدا شود و صفت کل حکمت که در شد و وصل
این الات مستعمل است اینست کل خالص یکجزو خاکستر بیخته یکجزو سرکین اسب سه جزو
خبث الحدید سائیده یکجزو موی بز یکجزو با خون کوسفند سرشته قسمی دیگر خبث الحدید
آجر کوبیده کل خالص سلوقی لوف الحیار اجزا مساوی یکدیگر با سفیده تخم مرغ سرشته قسمی دیگر آجر
کوبیده ابکینه کوبیده از هر یک چهار جزو سلوقی یکجزو کل خالص ده جزو با سفیده تخم مرغ و روغن

بسرشند وگاهی نفت وسپید وموم رانیز بر کفایت بران اضافه میکنند برای آنکه منفرق نگردد فصل هفتم

در تصعید بدانکه تصعید تقطیر یابس است چنانکه تقطیر تصعید رطب است ومجاز گفته اند که تصعید

تقطیر چیزی یابس است که قابل تصعید باشد وغرض از آن جدا کردن لطیف است از غلیظ ارضی یا تغییر دادن

صورت مصعد یا اکتساب حرارت در آنچنانکه در زیبق والتصعید بحسب قبول صعود در مصعد

کوتاه وبلند میشود چنانکه در اجزاء یابسه قبول صعود میکنند از آن بلند میسازند واگر بدشواری قبول

نماید کوتاه میباید وچون نار تصعید بسیار قوی میباشد والت آبگینه تاب آن نمیآورد باید که آلت

ان از خزف ونحاس باشد وبعضی از آن دقیقه هست که تمام اجزاء آن مصعد میگردد بجهت آنکه ارواح بر اجزاء

ارضیه آن غالب است واجزاء ارضیه بمصاحبت ارواح صعود میکنند واز این جهت باید که الفا را چیزی

که ارضیه آن غالب باشد از قبیل ملح یا نمک آمیخت وتصویلها حکم تصعید است وگویا آن تصعید است بجانب

اسفل واین چنان است که اشیا را بمیاه حاره حل نمایند بنحوی که بان ممزوج گردد یا با ارواح لطیفه یا بعرق

سرکه چنانکه مرجان ومروارید را حل میکنند وبعد از حل روغن طرطیر را بر آن بچکانند تا آنکه محلول جدا

شده در ته ظرف نشیند وملح طرطیر نیز همین عمل میکند که در زیبق نیز اکثر چون ملح طرطیر را در زیبق

سکلس محلول کذا ریختند میگردد بجهت آنکه عمل میاه حاره را با الحل میسازد وبا اصل خود بر میگرداند

ومیاه حاده نیز در زیبق تاثیر کامل نمیکند که از آن صورت خود بسیار دور گرداند فصل هشتم در عقد

وان منجمد گردانیدن چیزیست که سیلان داشته باشد واین عمل بخلاف گدازانیدن رطوبات آن حاصل میشود

چنانکه نمک وزاج وطرطیر محلول را با آتش معتدل طبخ میدهند ویا پرها چوب در آن میاندازند تا محلول

بر آنها منجمد میگردد وهمچنین شکر نبات وگاهی با آتش قدری اشیا را تجفیف میفرمایند انقدر که رطوبت

آن بالمره تمام شود وگاهی تجفیف معتدل بعمل میآورند بنحوی که قدری رطوبت در آن باقی ماند

مثل آنکه در ربوب میکنند فصل نهم در حفظ وتربیت وحفظ آنست که گلها وافاویه را در میان

عسل یا شکر گذارند برای آنکه قوت آن محفوظ بماند وطعم آن لذیذ گردد وتربیت با جهت شکستن حدت

دواست

دواست مثل تربیت دادن افیون در شیر الاغ وصبر را با کاسنی وشیره برگ گل وبا جهت زیادتی

قوت ومتانت آن است مثل تربیت داده صبر با افاویه مقالة الرابعة در ذکر بعضی اعمال که تعلق بجزئی دارد وآن

نه فصل است فصل اول در تقطیر میاه وارواح معنی تقطیر بقول کلی معلوم شد واینجا مقطر میگردد

یا مائی است یعنی مائیت آب غالب است یا روح لطیف وروح طبیعت لطیفه میاه آب وروغن است

مانند هوا در میان آب وآتش وتسمیه باعتبار جزو غالب است یعنی که اگر آب غالب باشد ماء گویند

واگر روحیت غالب است روح میخوانند وبا این جهت گاهی ماء الشراب وگاهی روح الشراب مثلا میگویند

وباید دانست که در جمیع اشیاء از معدن ونبات وحیوان این سه جزو یعنی ماء ودهن وروح یافت

میشود وانفصال بعضی از ماء با سانی میسر میگردد وانفصال روح از ماء امریست دشوار ومحتاج است بتکرار

تقطیر وبتجربه رسیده است که از یک رطل شراب نصف درهم روح بعمل میاید وروغن زاج نیز محتاج است

بتکرار تقطیر تا آنکه حموضت آن برطرف گردد ودر معدنیات روح ودهن کم چیز است وبجهت غلبه

اجزاء دهنیه از دهن میگویند وبعد از این بتفصیل مذکور خواهد شد وباید دانست که استخراج

میاه بیشتر از گلهای تازه وبرگها وگیاهها رطب میشود وطریق استخراج آن بیشتر بحمام ماریه است

وبقرع وانبیق مشهور وهر قدر که گل وعرق را در آب مقطر مکرر نمایند در رایحه وفعلش قوی تر میشود

مانند گل وقرنفل بستانی وبنفشه وسوسن وفاوانیا ویاسمین وامثال آنها وطریق قرنفل تقطیر

حشایش آن است که حشیش را ریزه ریزه کرده یک شبانروز یا بیشتر در آب گرم بگذارند وافاویه

وگلهای حاد قوی الرایحه را تا دو هفته در میان آب باید گذاشت ودر گلهای بارده یک شبانروز

کفایت میکند وباید که چون حشایش یابسه وافاویه را میخیسانند اندکی از خمیر یا طرطیر یا نمک داخل

آن نمایند واما استخراج ارواح طریقش آن است که میاه مقطر را مکرر با آتش معتدل تقطیر

نمایند بنحوی که آب با روح صعود نکند وبهتر آن است که با انبیق موسوم بانبیق الحمیر استخراج

نمایند انشاء الله واستخراج روح وقت باید که گل سرخ را در وقتی که باران بر آن نباریده باشد

بهیچ وجه بلکه خارجی در آن نباشد که فتنه کوبیده در ظرفی مزجج مانند ظروف چینی کرده در جائی
تا مدتی یکماه گذاشته تا آنکه در ایام تشبیه به آنچه شراب بهم رساند و بعد از آن بحمام ماریه یا بهشانه تقطیر
نموده و مقطر آنرا بار دیگر داخل گل مجمر کرده تقطیر فرموده و چند مرتبه این عمل را مکرر کرده و بعد از آن
قدری خمیره در آب گرم حل نموده داخل مقطر کرده باشد اگر از تقطیر اثر باقی مانده بار دیگر تقطیر
کرده مقطر آنرا بار دیگر با آلتی که گردن بلند و تنگ باشد با آتش ملایم تقطیر کرده و آنچه از آن بیرون آید اگر
با آتش افروخته گردد عمل تمام است و الا باید که تقطیر را اعاده کرد تا وقتی که بملاقات آتش افروخته شود
و از هر ده و اند جزو از آن یکجزو از آن روح بیرون میاید و استخراج ارواح تمام گیاهها و گلها بهمین
دستور است مثل اکلیل الجبل و سالویا و شونکا و امثال اینها طریق استخراج روح افسنتین باید که
افسنتین را ریزه کرده در آب گرم ریخته در جائی گرم گذاشته تا مخمر شود پس با بشانه آن را تقطیر نموده
روغن را از روی آب گرفته پس با آتش خفیف آنرا تقطیر نمود بنحوی که مذکور شد تا بمرتبه برسد که با آتش
مشتعل گردد و این روغن و این روح در جمیع امراض معده بسیار نفع میکند طریق استخراج روح
کارده و بنارتین که در حمیات ردیه بسیار نافع است باید که کارده و بنارتین رطب را در ظرفی مزجج گذاشته
و قدری آب گرم که پاره خمیره در آن حل شده باشد بروی آن ریخته مدتها گذارد تا وقتی که مخمر گردد و بنحو
مذکور تقطیر فرموده تا آنکه روح از آن بیرون آید طریق استخراج روح شراب با طرطیر که مفتح سدهها
است باید که در هر چهار رطل از شراب بلیما و قیر از طرطیر سفید خام و قدری نشاره چوب داخل کرده
بحمام ماریه تقطیر کرده و اگر تقطیر آنرا با طرطیر مکرر نمایند قوی تر میشود و باید که عمل را مکرر
نمایند تا بمنتهی برسد فصل دوم (?) در استخراج ارواح و میاه بذور و بعضی تخمها استخراج ارواح و میاه
بذور مثل ازهار و حشایش است اینقدر هست که باید در تخمیر اینها برای هر رطلی از بذور یک اوقیه
از نمک داخل نمود و بعضی مردم بجای نمک طرطیر میکنند و باید که بعد از تخمیر تقطیر نمود و روغن
را از این بنحوی که در افسنتین مذکور شد جدا کرده و آب را مکرر تقطیر کرد تا بمنتهی برسد و از هر

شانزده جزو

شانزده جزو آب یکجزو روح بیرون میاید طریق استخراج روح انیسون و حب الغار و کرویا و دهن
اینها همین است فصل [illegible] در استخراج میاه افاویه بطریق مشهور مثالش قدری از دارچینی یا درد و برابر
آن عرق شراب و یک برابر آب بخیسانند و تقطیر نمایند طریق دیگر یک رطل دارچینی و یک لیتا و قدری نمک
در پنج رطل گلاب در چهار روز بخیسانند و بعد از آن تقطیر نمایند و هر قدر که تقطیر را مکرر
کنند قوی تر میشود و اگر بطرطیر تخمیر نمایند باین نحو که در هر رطلی از دارچینی اوقیه از طرطیر داخل کنند
و بر مدتی تخمیر بنمایند در حال التقطیر روغن آن بر روی آب میاید و اگر مقدار طرطیر را زیاد نمایند
روغن بیشتر میشود اما قوه آب کم میگردد و بر این منوال است استخراج ارواح و ادهان همچنینها
مانند نیافو و دو بوی فصل چهارم در استخراج روح و دهن صمغها مثالش صمغ البطم را باید در دو رطل
در قرع کرده سر بر او آنرا بریان ریخته و قبضه نمک شسته داخل نموده تقطیر نمایند و خارج اول
روح است پس آتش را تند کنند تا آنکه دهن نیز بیرون آید و روح را از دهن بنحو معلوم جدا نمایند
و بهمین طریق است استخراج روح و دهن مصطکی فصل پنجم در استخراج روح قرن الایل یعنی شاخ گاو
کوهی که برای امراض ردیه نافع است و فاد زهر است نیز در آن هست باید قرن الایل را با سوهان سائیده
و مدتی در شراب بخیسانید و بعد از آن تقطیر کرده و بنگار تقطیر عمل را باخر رسانید فصل ششم
در استخراج ماء العسل و روح العسل باید یک رطل از عسل با سه اوقیه نمک در حمام ماریه تقطیر
نمود بنا و معلوم که اول بیرون میاید آب است و بعد از آن روح و دهن و باید که از یکدیگر بطریقی که
معلوم شد جدا کرده و بعضی بعوض نمک نشاره چوب کاج میکنند فصل هفتم در استخراج ارواح معدنیات
طریق استخراج روح ملح آن است که نمک را با بسحل نموده بعد از آن عقد نماید و این عمل را مکرر
کند و بعد از آن در مکانی مرطوب حل نماید بطریقی که بخودی خود محلول شود یا باعانت اندکی بیاید
با مسا و نمک محلول گل کوزه گری سرشته قرصها بسازد و خشک نماید پس در مایل الرقبه تقطیر
فرماید و رطوبتی که اول بیرون میاید بریزد و آتش را تند نماید تا روح بیرون آید و بعضی مردم جز خود

از گلاب دمنی و بخور فی از نمات صاف داده و مايل الرقبه تقطير ميكنند و بعضى ديگر روح خارج بتقطير
مجدد جديد ملح بر ميگردانند و تقطير ميكنند و فعلش قوى تر ميشود **طريق** استخراج روح ملح عذب
كه منع عفونت مينمايد بايد كه روح ملح را بامثال آن شراب مكرر تقطير نمود تا بمرتبه رسد كه باتش مشتعل
گردد **طريق** استخراج روح ملح مركب ملح القلى و بارود و صاف را مساوى يكديگر باسه برابر هر دو گلاب دمنى
مخلوط نموده بمايل الرقبه تقطير نموده و مقطر آن را بار ديگر تقطير كرده تا روح از آب جدا شود پس بامثال آن
صاعد شراب تقطير كرده حفظ نموده و قدر شربت آن چهار قطره يا پنج قطره است و در تبهاى مزمن و شدت
ورد با نفع ميكند **طريق** استخراج روح زاج بايد كه زاج را اول احتراق نمود بقدرى كه سرخ شود و
بعد از آن سائيده حل كرده و بقدر نصف آن آجر سائيده بر آن اضافه كرده و تقطير نموده و بايد كه قابله
واسع و كبير باشد و آتش را بتدريج تند كرده و بعد از سه ساعت رطوبت مائيه از آن تقطير مينمايد
و بعد از آن بايد كه آتش را تند كرد تا آنكه روح بعد از هفت ساعت تقطير كند و بايد كه ديگر روز با بيشتر
آتش در زير مايل الرقبه باشد و چون سرد شود از آتش دور و مقطر آن را كوفت و در قرع كرده در
حمام ماريه تقطير كرد تا آنكه مائيت برود و چيزى ترش تقطير نمايد و چون ترشى ظاهر گردد معلوم ميشود
كه از مائيت چيزى باقى نمانده است پس بايد آتش را كشيد تا سرد شود و در مايل الرقبه بر خاكستر بار ديگر
گرم بار ديگر تقطير كرد كه از آن چيزى سفيد لطيف بيرون خواهد آمد و آن روح است و اجزاء در مايل
الرقبه مانند سرخ و حاد است و آن دهن است و بعضى مردم زاج را در آب حل ميكنند و بعد از صاف
كردن عقد مينمايند و اين عمل را مكرر ميسازند پس با عرق شراب تقطير ميكنند و آتش را بتدريج
تند ميسازند و اجزاء اول بيرون ميآيد همان صاعد شراب است و بعد از آن آب و در آخر روح پس همه را
در قرع نموده در حمام ماريه تقطير مينمايند تا صاعد شراب بيرون رود و پس در مايل الرقبه تقطير
مينمايند تا ترشى ظاهر گردد و بعد از آن روح و دهن بالطبع ممتاز گردد و قسم اول جدا ميكنند و
بعضى روح زاج را تعديل مينمايند باين نحو كه قدرى از گل بنفشه را در ظرفى نموده انقد روح

زاج را بر آن ميريزند كه آن را بپوشاند و گل بنفشه در آن منحل ميگردد و رنگ آن سرخ ميشود و كسب رايحه
طيبه ميكند و معتدل ميشود و در اين صورت در حميات حاده بقدر دو دانه حبه ميتوان آشاميد
طريق استخراج ماء كبريت و روح آن بايد كه كبريت را در ظرفى از آهن كرده و آن را در طبقى منخ گذاشته و
قنديلى بر بالاى آن آويخته بنحوى كه آتش گوگرد بقنديل نرسد و فتيله افروخته در ميان آن ظرف آهن گوگرد
در آن است گذاشته تا آنكه كبريت مشتعل گرديده دود آن بقنديل رسد و از اطراف قنديل در آن طبق
چكد و بايد كه اين عمل در زمستان در روزى كه هوا رطب باشد كرد يا در جائى كه هوا نموده و آب پاشيده
باشند نمود كه در غير هوا رطب چيزى تقطير نميكند و آن مقطر ماء الكبريت است و چون خواهى كه روح
از آن بگيرى بايد كه آن را مكرر تقطير نمائى بطريقى كه پيش از اين معلوم شد تا بانتها برسد **طريق** استخراج
روح طرطير بايد كه طرطير را نرم سائيده و بمايل الرقبه تقطير نموده و آب سفيد بسيار از آن بيرون خواهد
آمد كه بر روى آن روغن بدبوئى باشد و بايد كه آن روغن را با پشم از روى آب برداشت و آن روغن
و روح را نافع است پس آن آب را با قلقطار دو مرتبه يا سه مرتبه تقطير نمود تا آنكه بدبوئى آن رفع گردد
و اين مفتح سدها است و جميع امراض طرطيريه را نفع ميرساند و اگر آن را با عرق تقطير [illegible]
قوى تر ميشود و منضج جميع مواد خواهد بود **طريق** استخراج روح نوشادر بايد كه بقدر چهار برابر نوشادر
خاكستر را بر آن اضافه نموده و با قرع و انبيق بر خاكستر يا ريگ گرم تقطير نموده و فائده اش ساكن كردن
دردها است كه با صاعد شراب طلا نمايند **طريق** استخراج روحى كه عرق قيميا و رد در جميع امراض و اين
از صنايع پاراكلسوس است بايد كه سه جزو از روح طرطير و پنج جزو ماء الترياقى كافورى و يك جزو روح
زاج را بهم مخلوط نموده در قرع و انبيق تقطير نمايند **طريق** استخراج ماء الترياق كافورى ترياق
پنج اوقيه و مر دو اوقيه و زعفران نصف اوقيه و كافور دو درهم همه را در سى اوقيه صاعد شراب
حل نموده چهار روز در حمام ماريه تخمير گذاشته بعد از آن با قرع و انبيق تقطير نمايند و اگر مقطر
آن را بار ديگر داخل غير مقطر نموده تقطير كنند قوى تر ميگردد **فصل هشتم** در گرفتن روغنها بدانكه

جدا کردن روغن از آب باین طریق است که ماء مقطر را در قرعه که گلویش باریک و بلند باشد تقطیر نمایند تا
آنکه روغن بر روی آب آید و آن را با پشم از آب جدا کنند و بعضی آب ممزوج بروغن بر روی ورق بریزند و آب
از آن بیرون رفته روغن میماند و کیفیت استخراج روغن حشایش و بزور آنست که هر گیاه و تخمی که روغن
از آن خواهند باید که بازاء هر رطلی از آن یک کف نمک داخل نموده چهارده روز در آب گرم بگذارند و بعد
از آن بهشت انز تقطیر نموده بار دیگر در القنطویلة العیق تقطیر نمایند و روغن را از آب بطریقی که مذکور
شد جدا سازند و بهتر آنست که حشیش و بزر خشک را اختیار کنند و بعضی بجای نمک طرطیر میکنند و در
بعد تخمیر نیز روز کافی است طریق استخراج روغن افاویه مثل قرنفل و بسباسه و جوزبوا و امثال اینها
باید که هر یک از اینها را که خواهد اول نیم کوب نموده بهر رطلی از آن یک لیبرا و قیر و نصف نمک اضافه نمایند و
پنج روز در آب گرم در مکانی سرد بگذارند و بعد از آن بهشت انز تقطیر نمایند و در حین تقطیر بعد
نصف کف نمک بر آن اضافه کنند و مقطر از آن را در القنطویلة العیق تقطیر نمایند و روغن را از آب
جدا سازند و از چهار رطل افاویه هفت اوقیه روغن بیرون میاید طریق استخراج دهن الورد باید که
گل تازه را بگذارند تا اندکی پژمرده شود و در قنینه کبیره کرده گلاب بر روی آن بریزند بقدری که آن را
بپوشاند و سر آن را محکم نموده در بطن الفرس دفن نمایند و بعد از پانزده روز بیرون آورده بر حمام
گرم یا دیگ گرم یا آتش معتدل تقطیر نمایند تا چیزی از مائیت در آن باقی نماند پس از آب را بطریق تقطیر
الرطوبة تقطیر فرمایند تا آنکه تمام آب آن مقطر گردد و روغن در قعر قرعه بماند و آن روغن بسیار
قوی الرایحه و انبوی مشک بیشتر میباشد و آشامیدن و بوئیدن آن قلب را تقویت میکند با جمیع
حواس ظاهره و باطنه طریق استخراج دهن حب العرعر باید آن را نیم کوب کرده ده روز در آب گرم در مکانی
گرم خیسانید و بعد از آن با قرع و انبیق مشهور تقطیر کرده بنحوی که صاعد شراب را تقطیر میکنند
پس روغن را از آب جدا کرد و این روغنی شریف که آشامیدن آن مغص و وجع قولنج را ساکن میکند
و خوردن و مالیدن آن نزله را نافع است و قلیلی از آن با ادویه مناسبه فالج و امراض دماغی و وبا

وسمومات

9

وسموماتْ و ضعف معده که از برودت باشد دق کردن را نفع می‌رساند و کلیه را پاک میسازد و سنگ
مثانه و کلیه را تفتیت میکند و وجع رحم را ساکن مینماید و حشش را از اخلاط غلیظه پاک میسازد
و کرم را میکشد و مالیدن آن رعشه و تشنج و جرب و زخمهای کهنه و عرق النساء و نقرس و شقاق
دست و پا را نافع است طریق استخراج دهن جوز السرو باید آن را نیم کوب نمود و با صاعد شراب در حمام تا
تقطیر فرموده و روغن را از آب جدا کرد و مالیدن آن اقسام نزلها و نزول آب را نافع است طریق استخراج
دهن انیسون باید که هر رطل از آن را با لیبرا و قیر نمک در ده رطل آب گرم خیسانید و بعد از مدتی تقطیر
نموده روغن را جدا کرد و از هر رطلی از انیسون دو اوقیه روغن بیرون میاید و منافع آن منع
نوازل و دفع ضیق النفس و تحلیل معده از ریاح است و استسقا را نیز نفع می‌رساند خصوصا طبیخی
از اهر کاه با ماء اللحم یا مطبوخ دیگر که مناسب باشد داده شود و سعال را نیز نافع است اگر با شکر جوارش
سازند و همین طریق است استخراج روغن کمون یعنی زیره کرمانی و نفعش تحلیل ریاح و دفع عسر البول
است و استخراج روغن رازیانه نیز بهمین طریق است و آن در ضعف بصر و ضیق النفس و وجع کلیه و مثانه
نافع است و ریگ کلیه و مثانه را اخراج مینماید اگر با شکر بیاد و امناسب داده شود طریق استخراج دهن
حنطه باید گندم را هشت روز در صاعد شراب خیسانید و بعد از آن با قلی طویخ تقطیر نمود و مقطر
از آب غیر مقطر بر گردانید و تقطیر نمود تا روغن از آب جدا شود طریق استخراج دهن دارچینی باید که
از آن نیم کوب کرده بیست و چهار ساعت در گلاب خیسانید و با قرع و انبیق تقطیر نمود بنحوی که معکوس
شد روغن از آب جدا کرد و فایده آن منع عفونت است و تقویت اعضاء رئیسه و اعانت بر هضم
و دفع معالجه عسر و لامتن چینی مثل آن نیست و گاهی باین کیفیت استخراج میکنند که دارچینی کوبیده
را با مثل آن شکر نبات یکشبانه روز در گلاب بخیسانند و بعد از آن با نصف قرعه بر نار خفیف یا
خاکستر گرم تقطیر میکنند و از آن سه جوهر بیرون میاید اول سفید دویم زرد سیم سرخ
بسیار تند پس روغن را از آب جدا میکنند طریق استخراج دهن قرنفل یک رطل از آن با لیبرا و قیر نمک

در شش رطل آب خیسانیده مدتی در مکانی گرم باید در بطن فرس میگذارند و بعد از آن بقرع و انبیق
تقطیر نموده روغن را از آب بطریق مذکور جدا میسازند و اگر بعوض فلسطریون داخل نمایند بهتر خواهد
بود و این روغن گرم و خشک است در درجه سیم و نافع است در جمیع امراض بارده و امراض معده و کبد و
قلب و امعا که از برودت باشد و تقویت ارواح مینماید و امراض سودا و یرا نفع میکند و قوت آن از قوت
روغن بلسان در داخل و خارج کمتر نیست و در معاجین و مرهمها قائم مقام روغن بلسان است و
جراحتهای تازه را التیام میدهد و اگر قلیلی از آنرا با بعضی از مطبوخات مناسبه در امراض دماغی و ضعف
بصر بیاشامند نفع میرساند و اگر با شکر جوارش بسازند در جمیع امراض مذکوره و اقسام نزلها
نافع خواهد بود طریق استخراج دهن بسباسه باید آنرا یکشبانروز در آب گرم خیسانیده و بعد از آن
تقطیر نموده روغن آنرا جدا کرده و منفعتش تقویت دماغ و معده و قلب است و قولنج و نوازل و
جمیع امراض رحم را نفع میرساند و مالیدن آن بر قضیب و انثیین باه را قوت میدهد و سلس البول
بارد را نفع ظاهر میرساند طریق استخراج دهن الجوز باید که آنرا نرم کوبیده و ده صاعد شراب ریخته و
بعد از یکشبانروز عرقش را از آن جدا کرده عرق تازه بر آن ریخته و یکشبانروز دیگر در جای گرم
گذاشته و بعد از آن عرق را جدا کرده و همچنین این عمل را مکرر نموده تا وقتی که دیگر عرق رنگ برندارد پس
عرقها را در حمام ماریه تقطیر نموده تا آنکه عرق منقطع گردد و روغن در ته قرعه بماند و باین طریق
استخراج ادهان جمیع افاویه میتوان نمود و طریقی آسان و از اسرارها است و روغن جوز مسخن معده
و محلل ریاح است شربا و طلاء و وجع قولنج و وجع مثانه را ساکن میگرداند و تقویت مثانه میکند
طریق استخراج دهن فلفل و طریقش از مثل طریق استخراج دهن قرنفل و بسباسه است و جمیع خواص
که در فلفل موجود است در روغن بوجه اقوی موجود است و حرافت فلفل در آن نیست زیرا که
عنصر هوائی آن از باقی عناصر مفارقت نموده است چنانکه در زاج و کبریت مفارقت کرده است و آن
جمیع امراض بارده را نافع است هر گاه دو قطره یا سه قطره از آن با دواء مناسبی استعمال نمایند طریق

استخراج دهن فلفل و طریقش آنست مثل مر باید آنرا سائیده تا ده روز در ده صاعد شراب خالی از آب
گذاشته و شش روز در بطن فرس دفن نموده و بعد از آن در حمام ماریه تقطیر کرده تا آنکه عرق منقطع
شده و روغن در ته قرعه بماند و قوت این روغن مثل قوت روغن بلسان است و در منع عفونتها و
جراحات را نفع میکند و ملحم میسازد و در معاجین کبار قائم مقام روغن بلسان است طریق
استخراج روغن کهربا باید آنرا با سنگ ریزه کوبیده مخلوط نموده و بماء [illegible] تقطیر کرده پس مقطر آنرا
با سرکه آمیخته تقطیر نموده تا آنکه سرکه مقطر شده روغن در ته قرعه بماند و بعضی کهربا را سائیده
چند روز در ده صاعد شراب میگذارند و بعد از آن تقطیر میکنند و مقطر را با روغن حدید بر میگردانند
و تقطیر میکنند تا آنکه روغن در ته قرعه بماند و این طریق آسانترین و بهترین طرقها است و از
بیست اوقیه کهربا ده اوقیه روغن بیرون میاید و این روغن در جمیع امراض دماغ و امراض عصب
مثل صرع و تشنج و فالج نافع است اگر یک قطره یا دو قطره از آنرا با آب سالویا یا آب شونیکا بنوشند
و جمیع سموم را دفع مینماید و در جمیع امراض وبائیه نافع است و با آب قطر اسالیون علاوه حصیات
که جمیع امراض مثانه را کافیست و جمیع اعضاء رئیسه را تقویت میکند خصوص دماغ را و از
جمیع انواع نزلات پاک میسازد طریق استخراج دهن کافور باید که کافور را در آب گرم حل نموده
و روغن را از روی آب گرفته پس صاعد شراب را بتقطیر از آن جدا کرده و این روغن حمیات محرقه
و وبائیه و طاعون را نافع است بانضمام دوائی که مناسب علت باشد و با روغن صرع بر قرو خبیثه
استعمال میشود طریق استخراج دهن جاوی باید زعفران را با صاعد شراب مساوی یکدیگر سائیده و
بماء [illegible] تقطیر نموده و اول از آن مقطر میگردد و بعد از آن روغن و آنچه در طب مستعمل است آنست که
در ته قرعه بماند و استخراج دهن اشق نیز بهمین طریق است و فایده اش تحلیل است و همچنین روغن
مقل و جاوشیر و امثال آن که صمغ اند اینها سرکه بعوض عرق شراب داخل میکنند و همچنین
طریق استخراج دهن حلو باید که با مثل آن شکر هشت روز تخمیر نمایند و بعد از آن تقطیر کنند و

از آن روغن سفیدی بیرون میاید که مالیدن آن زنگ رخسار را نیکو میکرداند و آثار را برطرف میسازد
و در مرض صرع باید هر روز بقدر یک درهم از آن بیاشامد تا چهل روز و استعمال آن با جند بید ستر جمیع
امراض عصب را نفع میرساند فصل پنجم در استخراج ادهان معدنیات طریق استخراج دهن اسرب
باید اسرب مکلس را در سرکه خیسانید و از آن اخذ نمود و شش مرتبه این عمل را مکرر کرده و بعد از آن در
مکانی سرد گذاشت تا آنکه منحل باب گردد پس در ماء الوقید با آلات قرع و انبیق تقطیر نمود و آنچه اول بچکد
سرکه است و بعد از آن روغن و مالیدن این روغن سرطان و آکله و عقربیا را نفع میرساند و اگر
طلا مکلس را در آن گذارند زرد میشود و اهل صناعت از آن در اعمال خود استعمال میکنند طریق
استخراج دهن انتیمون باید از آن با مساوی آن شکر سائیده با آلات قرع تقطیر نمود و آن در جمیع امراض
خارجه و داخله نافع است و گاهی حبی از آن ترتیب میدهند که حمیات دائره را نفع میرساند و هرگاه حب
را قبل از دور تناول نمایند و صفتش اینست دهن انتیمون یا ملیا و غیره صبر نصف او غیره عنبر دو
درهم زعفران نیم درهم همه را مخلوط نموده حب نمایند و این حب عرق میاورد و دفع فضول ساکر می
کرداند و سنار قوس گفته است که من از انتیمون دو معنی ترتیب میدهم که بدون مشقت از اطلاق اسهال
میفرماید و از استفراغ تو میدهم و صفتش این است انتیمون دو رطل کبریت سه او غیره هر دو را باید
سائیده و در بوته کرده بر آتش گذاشت تا آنکه کبریت بسوزد و آتش را تند کرد تا آنکه چیزی از کوگرد
باقی نماند پس از بوته بیرون آورده سائیده و با سرکه مقطر در قرع و انبیق تقطیر نمود تا آنکه تمام سرکه
مقطر گردد و انتیمون در اسفل قرع بماند پس از آن با ضعف آن شکر مخلوط کرده و صاعد شراب را
دفعه بنحوی که از آن بپوشاند پس تقطیر نمود تا آنکه چیزی از صاعد شراب باقی نماند و هر قدر که
این تقطیر را مکرر نمایند بهتر خواهد بود و اگر در حال تقطیر اندکی از عنبر یا ماء الورد چیزی اضافه
عرق نمایند بهتر خواهد بود و انچه در ته قرع باقی میماند دهن است طریق دیگر باید انتیمون را سائیده
و در سرکه مقطر نهاد تا آنکه سرکه سرخ شود پس صاف کرده و سرکه دیگر ریخت و گذاشت تا سرخ

شود و این عمل را مکرر کرد تا وقتی که دیگر رنگ در انتیمون نماند پس آن سرکها را که رنگ شده را تقطیر فرموده
تا آنکه سرکه مقطر شده روغن در قعر قرع بماند پس چهل روز در بطن الفرس دفن نموده و بعد بیرون
آورده صاف کرده و این دهن انواع قروح و سرطان نافع است طریق استخراج جوهر انتیمون باید انتیمون
را در بوته احراق نمود بقدری که سفید گردد و اگر انقدر احراق فرمایند که سرخ شود بهتر خواهد بود
پس در دفینه کرده صاعد شراب بر آن ریخت و سر آن محکم ساخت و در مکانی گرم تا دوازده روز گذاشت
پس صاعد شراب را بتقطیر از آن جدا ساخت و اگر این تقطیر را مکرر سازد بهتر خواهد بود پس انچه در
قعر باقی میماند جوهر است و خوردن چهار حبه از آن با بعضی میاه مناسب مرض در انواع تبها و استسقا
و امراض وهم و صرع و جب فرنگی و قروح خبیثه و بواسیر و آکله و سرطان نافع است طریق استخراج دهن
الذهب باید که طلای مکلس را با سرکه مقطر حل نمود و سرکه را از آن تقطیر فرموده و باقی در ته قرع را
با عصاره خلد و نیا و عرق با جزا مساوی یکدیگر مخلوط نمود چند روز در مکان گرمی گذاشت و بعد از آن
تقطیر نمود و چیزی غلیظ در ته قرع خواهد ماند و آن دهن است و آشامیدن یک قیراط تا دو قیراط آن
جمیع امراض را نافع است طریق دیگر ورق طلا را با آب لیمو یا سرکه مقطر حل نماید و آب لیمو یا سرکه را از آن تقطیر
دهد و این عمل را مکرر نماید و اگر چیزی از لؤلؤ با آن ضم نماید بهتر خواهد بود و شربت از این بقدر دو
قیراط است و منع عفونت میکند و حمیات عفنیه را نفع میرساند و عرق میاورد و خوردن آن
جذام و برص و جب فرنگی را نافع است و کسی را که از زهر ضرر رسیده باشد خواه بخوردن و خواه بمالیدن
نفع میرساند طریق دیگر براده ذهب را با زیبق بطریقی که معلوم شده است با زیبق و کبریت مکلس
نمود پس با سرکه مقطر مکرر حل و عقد کرد تا وقتی که روغن شود و قبول عقد نکند پس هر رطل از وی
از این روغن یک رطل عسل مقطر اضافه نموده مخلوط کرده اند و این در جمیع امراض داخله و خارجه نافع و
جمیع امراض است و فواید آن در عدد و احصا نیاید طریق استخراج دهن فضه باید دو رطل نوشادر
و چهار رطل کل خالص را با نار خفیف تقطیر نمود و بتدریج آتش را تند کرد پس شش اوقیه از این متعطر

دا باد و اوقیه نقره که صفحه نازک کرده باشند در قنینه در مکان کرمی یا در افتاب کرم کذاشته تا محلول کردد
پس از ان جدا کرده با اب کرم مکرر بشستند تا شوری ان برطرف شود پس در میان عرق کذاشته چهار روز
در مکان کرمی کذاشته که محلول شود بنحوی غلیظ الزنج پس اکر از ان بیاشامند جمیع امراض بارده و حاره سر و
جمیع امراض عصب و جمیع سستیهای کبد و طحال و رحم را نفع میرساند طریق دیکر باید قضیب را بطریق معلق
مکلس نموده در سرکه مقطر نهاده در جائی کرم کذاشت که با ابتدا زمانی محلول میکردد پس سرکه را در حمام یا
بنار معتدل از ان طیران داده باقی در اسفل قرعه دهن است و منافع ان مثل منافع اول است طریق استخراج
لولو باید که لولو را ساییده در سرکه مقطر انداخته بنحوی که بقدر دو انکشت سرکه بالای ان بایستد در
مکان کرمی کذاشته تا محلول کردد پس در حمام ماریه رطوبت را از ان طیران داده بنحوی که خشک شود پس در
آب خالص مکرر از آن تغطیر فرموده تا انکه شوری از ان بالمره جدا شود پس در مکان رطبی کذاشته که محلول کردد
بروغن یا انکه بعرق از ان حل نموده عرق الطیران داده عقد شربتی از ان یک قیراط است و یا بعضی از میاه منا[سب]
تقویت اعضا و رئیسه میفرماید و تشنج و فالج و امراض عصب و غشی و خفقان را نفع میرساند و شیر
و منی را زیاد میکند و اشامیدنش بجمیع قروح و بواسیر نفع میرساند و طریق استخراج دهن مرجان نیز
همین است و ان در جمیع امراض سیلانیه مثل سیلان دم و قروح خبیثه نافع است و مالیدن آن در جمیع
عین را ساکن میکرداند و سیلان ناشات را منع میکند و در امراض قلب مثل غشی و خفقان و امراض
دماغ مثل نزله نیز نافع است و تقویت دماغ میفرماید طریق استخراج دهن الملح باید که سه رطل از نمک
و شش رطل از کل خالص و شش درهم از نار و دو دانق تعمد که کلوش درآن وسیع باشد کذاشته و انبیق را
بر ان نهاده قابله کبیره واسعه بر ان نصب کرده در زیر ان اتش افروخته بتدریج اتش را تند کرده و اب
که از ان مقطر میکردد بار دیکر تقطیر کرده تا مائیت برود و انچه در قرعه بماند روغن است و منفعتش
تسکین همه وجعها خصوصا درد صورت که را بدو روغن صمغ البطم و روغن بابونج طلا نمایند در
وجع مفاصل و نقرس ان عجایب است و تحجر مفاصل را بتحلیل میبرد و اورام داخله و فتق را نفع میرساند

و از جمله خواص ان این است که طلا را حل مینماید و محلول ان در امراض استعمال میشود طریق دیکر
نمک را در سرکه مقطر حل نماید و تقطیر فرماید و مقطر ان را بار دیکر تقطیر کند انچه در قرعه بماند روغن
است و این روغن در حل طلا قوی تر است طریق استخراج دهن کبریت باید که کوکرد را با مثل ان سنک پشه
کوبیده در دماللاء الرقبه کذاشته و بر اتش خفیف مساوی الحراره بنحوی که خود کبریت تصعد نکرده در ده
روز و ده شب تقطیر فرموده و انچه مقطر شود دهن است و در امراض بارده عفونی و غیر عفونی نافع است
و جمیع انواع تبها را از عفنیه و نایبه و غب و ربع نفع میرساند و در طاعون ها و قروح و جروح و بواسیر
و قروح فم و تاکل اثر استعمالش نافع است و همچنین در امراض معده و کبد و طحال و رحم و مثانه و مفاصل
و باید که قلیلی از ان را با بعضی ادویه یا میاه مناسب ان استعمال نمود چنانکه در تبهای نایبه در هر نوبت
پیش از نوبت بیکساعت با طبیخ اکلیل الملک داده و در غب با طبیخ قنطوریون و شراب و در ربع با آب
لسان الثور و در طاعون با طبیخ ترب و شراب که اندکی تریاق در ان حل شده باشد و در صرع با
طبیخ تونکا یا فاوانیا و در سعال با طبیخ زوفا و در بطلان شهوت طعام با آب افسنتین و در وجع
معده و قولنج با آب بابونج و در برودت کبد و استسقا با آب برسیا یا آب خلدونیا و در سده و وجع
طحال با طبیخ ریشه طرفا یا ماء الاصول و در حصبه با آب شاهتره یا آب رتم و در اخراج دیدان با آب
ترب یا آب افسنتین و در وجع رحم با طبیخ الحرمان و در عسر البول با شراب و در نقرس و وجع المفاصل
با طبیخ کافیطوس و بر قروح و دبیلات نماید طریق دیکر باید که کبریت مکلس را در قرعه نهاده و سرکه
بر ان ریخته بقدری که مقدار شش انکشت بر روی ان بایستد و در سرکین اسب دفن نموده تا چهار
هفته پس تقطیر کرده بنحوی که همه ان مقطر کردد پس مقطر از ان را قنینه کرده سه چهار روز در بطن
الفرس دفن نموده پس بیرون آورده مائیت را از ان طیران داده و انچه در ته ظرف میماند دهن
خواهد بود پس از ان بار دیکر در قنینه کرده در سرکین اسب تا هشت روز دفن باید کرد پس با قرع و
انبیق تقطیر نموده روغن را رفع کرد و این تا مدت سی روز صاف میشود و منافع ان مثل منافع

اولاست طریقی دیگر یک رطل و نصف از کبریت و یک رطل از آهک نابنیده و چهار اوقیه از نوشادر را باید سایید
و در آبی که اندک نمک در ان حل شده باشد ریخت و با قرع و انبیق تقطیر نمود و از مقطر اجزاء ما سبق را بتقطیر
دیگر طبخ داد و آنچه را که در ته قرع میماند حفظ نمود که در امراض داخله و خارجه نافع است طریقی دیگر که
برای جراحات عصب نافع است باید کبریت سائیده را با مثل آن روغن بزرک تا آن بر روی آتش طبخ داد تا آنکه
که روغن سرخ شود پس با قرع و انبیق تقطیر نمود و اگر قدری خاک کندم داخل آن کرده بتقطیر بر آن اضافه نمایند
بهتر خواهد بود طریق استخراج دهن زاج باید که رطوبت مائیه را از زاج طبخ داد پس با قرع و
انبیق تقطیر نمود و مقطر را با مرفق بار دیگر تقطیر نمود تا آنکه مرفق طبخ آن نماید و دهن باقی ماند و آشامیدن
آن در تبهای وبائی و محرقه و طاعون نفع میکند و تفتیح سده‌ها مینماید و عطش را قطع میکند با بعضی
شربتهای مناسب طریقی دیگر باید زاج را تقطیر نمود تا مائیتان او جدا شود و در ته قرع چیزی سرخ
نلیم ماند پس او را با مثل آن آجر سائیده با قرع و انبیق تقطیر نمایند و یکشبانه روز با آتش قوی که رنگ
قوی کرده و از هر رطلی از آن سه اوقیه بیرون میاید و اگر مقطر دویم را با مقطر اول که مائیت است مزج
نموده مکرر تقطیر نمایند تا آنکه طعمش معتدل و حموضتش برطرف کرده بهتر خواهد بود خصوصا
بجهت حمیات و سکته و صرع و فالج را نفع خواهد رسانید و هرگاه قلیلی از آن در نبید سهل را با آن ضم
نمایند عطش قوی میکند و اگر قلیلی از آن در طبیخات مفتح داخل نمایند اعانت بر تفتیح میکند طریق
استخراج دهن طرطیر باید که طرطیر ابیض را در داخل [?] کذاشت و تابلکه کبیره و اسعر بر آن نصب
کرده وصل را محکم ساخت زیرا که قوه آن در خروج شدید است و بنار معتدل که بتدریج تند کردد
تقطیر نمود و مقطر را داخل دهن جدید کرده بار دیگر تقطیر کرد پس روغن را از آب جدا ساخت
و از هر رطلی نصف اوقیه بیرون میاید و در قروحی که از آتش فرنکی بهم رسد نفع میرساند طریقی
دیگر باید طرطیر خام را در صاعد شراب بقدر یکشبانه روز خیسانید و با قرع و انبیق باتش معتدل
که بتدریج شدید کردد تقطیر نمود پس مائیت و صاعد شراب را از آن جدا نموده روغن را اخذ نمود

وان قروح

وان قروح بثور را نافع است و در دندان و با بو شدن و بر بینی ما الیدن نفع میرساند و در جلا دادن آثار و تحسین
رنگ رخسار مفید است طریقی دیگر باید طرطیر را در اول حرق نمود تا مکلس و سفید کردد پس آن
کرم حل کرده و صاف نموده منعقد کرده تا پنج مرتبه پس او را در صاعد شراب انداخت و در بطن فرس دفن
نمود تا سه روز پس صاعد شراب را از آن تقطیر کرد تا روغن در ته قرع باقی ماند و آشامیدن یک درهم
از آن با بعضی از ادویه مناسبه انواع قروح داخلی و خارجی را نفع میرساند و تفتیح سده کبد و طحال
میکند و عسر البول را نافع است و کرم را میکشد و نوازل را نفع میکند طریق استخراج دهن
نحاس باید اول مس را بطریقی که در اول کتاب معلوم شد مکلس نمود پس با نمک و سرکه از آن حل کرده مکلس
تا آنکه سبز کردد پس صاف نموده اعاده سرکه و نمک کرده و مکرر نمود تا آنکه چیزی از نمک در آن
باقی نماند پس آن سرکه را با قرع و انبیق طبخ آن داد و روغن سبزی در ته قرع خواهد ماند که
طلا کردن آن قروح و بواسیر و آکله را نفع رساند طریق استخراج دهن حدید باید براده دهن را با سرکه
و نمک مکرر شست تا پاک کردد پس با ابخال [?] خیسانید و دفن کرده و بیلیح [?] و ماء الکبریت و زیت و آب را
پوشانید و در مکانی کرم کذاشت تا محلول کردد پس از آن با نار خفیف تخفیف نمود و بعد از آن تصعید کرد و صاعد
از اجل آلات بجل نمود و برای وقت حاجت نکاه داشت و آن جمیع سیلانات را نافع است مثل ذوسنطاریا
واسهال کبدی و رعاف و نزف الدم و نفث الدم و بعضی براده آهن را با ماء فاروق حل میکنند و آب را
از آن طبخ میدهند و از امیختکانند و مکرر از ابار که تقطیر مینمایند تا آنکه روغن که اخذ در ته قرع
باقی میماند و منافع آن مثل منافع اول است طریق استخراج دهن زیبق باید اول زیبق را شست و بعد از آن
از زاج و بارود و شب تصعید نمود و بعد از آن با عرق مکرر شست و عرق را از آن طبخ داد پس
با آتش قوی تقطیر نمود و از تقطیر چیزی مانند شیر تازه بیرون خواهد آمد و اگر این قاطر را بار دیگر
با عرق تقطیر نماید بهتر خواهد بود و این روغن جمیع قروح را نافع است و اگر قلیلی از آن در داخل
استعمال شود قروح کلیه و مثانه و عسرة العلاج را نفع میکند طریق استخراج دهن زرنیخ باید

۹

را بادو برابر آن بارود نرم سائیده و در بوته با تشی که بتدریج شدید کرده کداخت وانعقد واتش کرد که
باروت مستعمل شده طیران نماید و زرنیخ در بوته مانند طلا باقی ماند پس در مکانی رطب کذاشته تا حل
شود بحل رطوبت پس محلول را تقطیر نموده و روغن را از ان بیرون آورده وان قروح عسرة الاندمال را
با صمغ بطم یا با عسل نافع است و قروح خبیثه را پاک میکرداند و هر کاه با شحم مازیت مخلوط کرده و ضماد با
قوبا را بتحلیل میبرد و اکر بمحل مواد بمالند مواد را میبرد و قروح درون انف و بواسیر و غنغرینا و
سرطان را نفع میکند هر کاه با چیزی مناسب طلا نمایند **طریق** استخراج دهن طلق باید طلق کلس را
باسرکه مقطر حل نمود پس سرکه را بتقطیر از ان جدا کرده و انچه در قعر عرق باقی مانده است بحل رطوبت
منحل کردانیده و ان قروح و صلابات را نفع میکند و اهل صناعت را در حل طلق اعتقاد عظیم است
چنانکه کفته اند که هر که طلق را حل نماید از خلق بی نیاز میکردد **طریق** استخراج دهن بلور و معدنی باید
انرا با مثل ان بارود و یا کبریت در بوته یا مغرفه احراق نمود پس با اب باران مکرر شسته و چند روز در
عرق خیسانید و بعد از ان صاف نمود و بار دیکر با بارود و یا کبریت احراق کرده و شسته با نعد عرق
کذاشته تا در ان حل شود پس ان عرق را جوشانید تا منعقد کردد مانند نمک و ان نمک را بحل الرطوبه
حل نموده و اشامیدن نصف درهم از ان محلول سنک کرده و مثانه را منفتت میسازد و عسر البول
را نفع میرساند و بر این منوال است استخراج ادهان سایر احجار **جامع رساله** میکوید که این است
اخر انچه ما اختیار و نقل ان نموده ایم از کتاب بسنا و ترجمه ان در صناعت طب و از قرابادین
اقربوس از تقطیر ارعاج و ادهان و فلدلیوس کتاب مختصر مفیدی در طب کیمیائی مشتمل بر دو
مقاله برای پادشاه زمان خود تالیف نموده و ان را کیمیا باسلیقی یعنی کیمیا ملکی موسوم
کردانیده است و ما از انچه درینجا نقل میکنیم تا نفعش عام باشد **مقاله اولی** در انکه معالجه بر دو
قسم است کلی عام که اختصاص بمرضی ندارد و جزئی اما علاج کلی آنست که قطع اسباب و اصول امراض
کند و تمییز ردی از جید نماید و امراض بعضی موروث است و بعضی عارض از اسباب ظاهره و ان

تغیر

تغییر اسباب ستة ضروریه است و معالجات کلیه را الا انواع میباشد باعتبار غایت چنانکه مطلوب
از بعضی حفظ لسان طبیعی و تقویت انست و مطلوب از بعضی جدا نمودن ردی از جید است و دفع کردن
ردی و ان از طرق متعدده هست مثل قی و اسهال و ادرار و عرق و امراض ردیه عظیمه که عبارت است
از صرع و استسقا و امراض مفاصل و جذام باین معالجه علاج میشود و جمیع امراضی که عارض بدن
میشود از این امراض ردیه متشعب میکردد و حق سبحانه و تعالی مرضی را خلق نکرده است که برای ان
دوائی خلق نکرده باشد از روی لطف و کرمی که او را با نوع انسان است و برای جمیع امراض این دوا
افریده است که در معالجه همه کفایت میکند اما از انجا که شناختن و بدست اوردن ان برای بیشتر مردم
میسر نیست بجهة انکه دوائیست بسیار عزیز مادر این مختصر بذکر انچه شناختن و تحصیل کردنش اسان
و در بیشتر امراض مفید است میپردازیم اما علاج جزئی ان است که اصل مرض را قطع نمیکند لکن اعراض
انرا ساکن میکرداند و نوائب انرا زایل میسازد و اوجاع انرا رفع مینماید و از زیاده شدن مانع میشود
و علاج نمودن اعضاء رئیسه بسبب ابعد یا قویترا از علاجات جزئیه است و حق سبحانه و تعالی از لطف و
کرم خود انسانرا بابدن از طبیعت و انچه عناصر اربعه را باعتبار زیاده و نقصان انها عارض میکردد
و از صلاح بفساد میل میکند الملاح بخشیده است در خواص ادویه مخصوصه بهر عضوی اکاهی داده
است و از انجهة است که علاج بکلی و جزئی منقسم شده است و علاج کلی مشتمل است بر انضاج و ادرار
و قی و تعریق و تقویت و تسکین وجع محذرات و اصلاح مشمومات و علاج جزئی علاج اعضاء رئیسه
است و علاج انچه بعضوی اختصاص ندارد مانند خراج و ماذکر میکنیم اشیائی را که در امراض سر نافع
است مثل سکته و صرع و امراض عین و اسنان و انچه در امراض صدر و قلب و معده و رحم نافع است
و انچه در حمیات نفع میرساند و انچه در وجع کلیه و استسقا فائده میدهد و انچه سیلان
را از قبیل ذو سنطاریا نفع میبخشد و انچه بمنی میافزاید و انچه قروح و جروح را نافع است
مترجم کوید که انچه درینم مقدمه نقل شد سخنانیست پریشان و معلوم نمیشود که مصنف اصلا

برچه کذاشته است وفائدهٔ این اصطلاح چیست اما از آنجا که مراد در این ترجمه مقصودی بجز اطلاع
بر کیفیت استخراج ارواح وادهان وجواهر ادویه است واینکه هر یک از انها در کدام مرض استعمال کنند
نیست باصطلاح ان نپرداختیم وبقدر یکه در ضمن ترجمه ممکن بود اکتفا نمودیم **فصل اول** در بیان
انضاج ومنضج بدانکه امراضی که اخلاط فاسده عارض کردد قطع انها بدون انضاج میسر نشود اما تمیز
ثابته را بستر است ومقصود از انضاج تعدیل قوام ماده است برای انکه خروجش بوجهی از وجوه
اسان کردد وامراض غیر ثابته مانند بعضی از حمیات ونوازل وسعال محتاج بانضاج نیست بلکه استفراغ
وتنقیه از انها کفایت میکند وبقراط وجالینوس وبر اکلسوس بر ان تنبیه نموده وبقراط بلفظ نضج کفته است
وجالینوس بلفظ تعدیل وبر اکلسوس بلفظ تغییر وعرابیها حیز است وتقدولیوس کفته است که انضاج
حل منعقد وعقد محلول است برای تحصیل استعداد خروج واکثر استعمال النضج در امراض مزمنه میشود
مثل صرع وشبیه وقولنج ودرد کلیه ودرد مفاصل وجمیع امراض طرطیریه وامراضی که بتحلیل بر طرف
میشود محتاج بنضج نیست صفت طرطیر الزاج کردن انضاج مستعمل است یکی ملح طرطیر را مکرر در
اب غالب حل کن وعقد نما پس بحل الرطوبه محلل کردان ودر لیا شر کرده انش نشان باشد بکذار
وبازاء هر جزوی از ان نصف جزو روح زاج را قطره قطره بتدریج بر ان بچکان کرد ولیا شر منعقد
خواهد کردید وبر روی ان رطوبتی اندک باقی خواهد ماند انرا بر روی خاکستر کرم طرح باید داد تا انکه
خشک کردد وملح منعقد بماء روح زاج را بیرون اورد وبرای وقت حاجت نکاه دارد وبدانکه اکر
روح زاج بر ملح غالب باشد مقیئ میشود واکر ملح بر روح زاج غالب باشد مدر ومنضج ومفتح میکردد
ومفتح خواهد بود دیکر چنانکه ملح طرطیر را از تقطیر روح زاج بر ان غلیان بهم میرسد همچنین روح
انسان از املاح انچه منافی او است اضطراب وحرکات غیر منتظمه عارض میشود چنانکه در
حالت صرع وبالجمله این طرطیر زاجی را بمیاه یا طبیخی که مناسب علت باشد مواد را انضج میدهد واکر یک تدبیر
از ده دو وبطبیخ زبیب ودار چینی مثلا حل نماید سر نفر را در سر وغیره کفایت میکند وقدر حل

طرطیر بدن انسان بسیار نافع است ودر امراض طرطیریه از عجایب است ودفع اندای طرطیر زاجی انست که
اکر با میاهی که مناسب مرض باشد یا با شراب سفید بنوشند شقیقه ویرقان وانواع سده ها را نافع
خواهد بود وبا آب فطراسالیون مفتت سنک کرده ومثانه است وهمچنین با ابحشیشه الزجاج یا شراب
سفید ویا شربت ورد بقدر سدس درهم در ضعف کلیه وسده ان نافع است وبقدر دهشت حبه از ان با
دارچینی وطبیخ زبیب در تفتیح سده ماساریقا وسده عروق مفید است واکر با ابکامه ونبادین یا شراب
سفید بیاشامند یرقان را مفید وبقدر ثلث درهم از ان با ماء العسل یا شربت داسن استسقا را نفع
میدهد وهمچنین با ماء العسل یا شربت بنفشه یا شربت سکنجبین حیض میکشاید ودر جمیع حمیات
با چیزی مناسب مفید است واکر با مقیئ مسهل بیامیزند فعل انرا قوی میسازد وتفتیح سده مینماید
ودر امراض طحال وامراض سوداویه نظیر ندارد وقدر شربت از ان در جمیع امراض سدس درهم است تا ثلث
ان واکر چیزی دیکر نباشد با ماء العسل باید داد **صفت** مدحوط طرطیر که برای انضاج وتفتیح سده استعمال
میشود باید که طرطیر سفید را نیم کوب کرده با آب شسته اخلاط وجرک ان بیرون رود پس یکساعت در
آب شیرین جوشانید پس در مکانی بارد بکذارند تا منعقد کردد مانند پارها نمک ومنعقد انرا از
روی آب کرفته وباز دیکر ابرا جوشانید ودر مکان بارد کذاشته وانچه مانند نمک منعقد میکردد از
روی آن کرفته وهمچنین این عمل را مکرر کرده تا وقتی که دیکر چیزی بر روی ان منعقد نشود پس آب را بجهت
دار زنکهار انرا خشک کرده نکاه داشته واین دوائیست شریف در انضاج مادها وتفتیح سدها وقدر
شربت از ان نصف درهم است تا با اب کوشت جوجه مرغ یا با یکی از میاه مناسب مرض وهم دوائیست مسهل
الماخذ که هیچ ضرر در ان نیست وطبع قبول ان میکند واکر با مسهلات اخلاط امیخته شود فعل انرا قوی و
عملش را سریع میکرداند واکر یک درهم از ان با دو حبه سقمونیا بنوشند خود دوائیست در اسهال
کامل واکر طرطیر را احراق نمایند تا انکه سفید کردد پس بنحو مذکور طبخ دهند منعقد بسیار
از ان بیرون میاید اما از حقیقت خالی نخواهد بود وبرای مواد بارده این انسب است واقلیا برای حمیات

انسابست **فصل دویم** در بیان نقی و منقی بدانکه منقی بر سه قسم است یکی انتیمونیه دویم زاجیه سیم نیفیتیه
و در قطع اصول امراضی که مبدا آن از معده باشد بمنقی احتیاج میافتد **صفت** زاج ابیض منقی باید که زاج
را در آب باران حل نموده و صاف کرده عقد فرموده و این عمل را مکرر کرده پس در گلاب حل نموده حفظ
کرده برای وقت حاجت و آن دوائیست که اشامیدن آن با ادویه مناسبه امراض معده مادیه مرضی را نفع
میرساند و همچنین امراض دماغیه که مبدا آن از معده باشد **صفت** زاج جلا که اخلاط غلیظه را
بقی دفع میکند باید ملح زاج مذکور را با معده را با مائیت زاج که از تقطیر بیرون آمده باشد حل نموده
پس در آلت تقطیر بمعدی نهاده و بر روی آتش گذاشت بقدری که هشت مرتبه صعود و نزول نماید
پس از آلت بیرون آورده نگاه داشت و قدر شربت از آن ثلث درهم است تا دو ثلث و اشامیدن ثلث
درهم از آن با شراب اخلاط را بقی از معده بیرون میآورد و اشامیدن آن بنها و امراض معده و
نوازل و طاعون و وجع مفاصل و وجع ظهر را نفع میرساند و اگر ثلث درهم از آن با شراب بنوشند
بزودی جراحت را ملتئم میسازد و گاهی با سکر و آب بازیانه منقی شوند و همچنین با آبگوشت جوجه
مرغ و غیره و هر که خواهد که از آن بیاشامد باید که اندکی گلشکر با آن بجوید و مقدار پنج حبه از آن با
اندکی شراب بکوبد کان بجهت قتل دیدان میدهند و بالجمله دوائیست مبارک کثیر النفع جلیل الشان
که در آفاق نظیر آن بهم نمیرسد و از صنعت پاراکلسوس است و بجمیع مزاجها مناسبت دارد
فصل سیم در بیان مسهل بدانکه مسهل را سه فعل است اول استفراغ اخلاط زیاده است دویم تعدیل مزاج
سیم تقویت اعضا و از ادویه مسهله که سمیت دارند اجتناب واجب است و علامت مسهل
جید آن است که زاید را اخراج نماید و عضو را تقویت کند و علامت جودت مسهل بکثرت و قلت
عمل آن نیست زیرا که بعضی از مسهلات هست که اخراج اخلاط بسیار مینماید و هیچ جا احداث ضعف
در قوی و اعضا نمیکند و بعضی دیگر هست که عملش ضعیف است و موجب ضعف در قوی و اعضا
میگردد و باید دانست که عمل مسهل بکیفیت نیست بلکه بخاصیت و صورت نوعیه است که جذب خلط

مخصوص

مخصوص از عضو مخصوص میکند و در امراضی که بتحلیل مقتضی میگردند واجب است که در اول مسهل قوی
ندهند بلکه بضعیف اکتفا نموده بعد از آن نضج دهند و بعد از نضج دواء قوی بکار برند بلکه دادن
دوای قوی الاسهال در هیچ صورت جایز نیست و افلاطون در کتاب طیماوس گفته است که ادویه
قویة الاسهال البته موجب ضرر و اعضا و قوی میگردد و چه نیکو گفته است شیخ رئیس که دواء
مسهل قوی اگر سمی هم نباشد بر طبیعت گران است اما اگر مرض ثابت الاصل شدید باشد تقویت که از او قلع
نماید محتاج خواهد بود مثل ادویه زاجیه و انتیمونیه و نیفیتیه و اتباع جالینوس را قدرت بر
استعمال این ادویه نیست زیرا که طریق اصلاح و تدبیر و کیفیت اشامیدن آن را نمیدانند و اغرباء
طبیب سخن حقی گفته است و آن اینست که بر هر عاقلی واجب است که از طبیب جاهل اجتناب نماید
و اعظم نعمتهای حق تعالی بر بنده آنست که طبیب حاذق او کرامت فرماید که حفظ صحت او را تا زمان
پیری بنماید **صفت** دواء الترید معتدل و آن از تدبیر نفیسی حاصل میشود و چون کثیر الاستعمال و
عام النفع و در معدنیات بمنزله ضمیر است باین اسم اکرده شده هر که بتواند که زیبق را ثابت کرداند
فیلسوف بزرگ است و چون مدبر گردد علاج همه امراض خواهد بود بدون ضرر و بجهت عموم
نفع از اناکسیا یعنی علاج کلی نامیده اند و ارباب صناعت را از تدبیر آن طرق مختلف هست چنانکه
بعضی از ارواح با بعد حل میسازند و بعضی بروح ملح و بعضی بشب الیما و بعضی بروغن زاج و
بعضی بسنگ ریزه کوبیده در میدان طولانی و ما طریقی اختراع نموده ایم و بعد از تجربه آن را نافع
و بی ضرر یافته ایم و آن طریق اینست که نصف رطل از زیبق منقی با دو ربع رطل روغن کبریت ترکیب
و در مکان حار بگذارد تا دیفوره در ظرف مکلس کرده پس آن ظرف را دو روز در ریگ
گرم بگذارد و بعد از آن بگل حکمت گیرد و روغن کبریت را طیران دهد و روغن تازه بر آن
بریزد و چهار مرتبه این عمل را مکرر کند پس چیزی سفید مکلس در اسفل ظرف خواهد ماند
از ابیرون آورده و چهار ساعت با آب خالص بشویند تا آنکه اثر روغن کبریت از آن بالمره رفع

شود پس از اخشات نماید و در انوقت خاکی زرد بنظر میاید از اصاف کند و در قنینه یعنی
شیشه بلند کردن کند و سر ان را با پاره پنبه محکم کرده و هشت روز بر روی خاکستر گرم بگذارد
تا هر چه زیبق خام است بالا رود و بجانب گردن قنینه و انچه در ته ان است باقی ماند مطلوب همان است پس
قنینه را بشکند و سعی کند که چیزی از انچه بگردن شیشه بالا رفته است داخل در انچه در اسفل است
نشود و انچه در اسفل است بیرون اورده دو سه مرتبه با صاعد شراب بشوید و برای وقت حاجت
حفظ نماید و بعضی مردم اول زیبق را بطلا و بعضی دیگر بنقره الغام میکنند و بعد از ان در درون
کبریت میاندازند و بنحو مذکور عمل را باتمام میرسانند و علامت ثبات زیبق ان است که چون ان را
بر طلا گذارند طلا را سفید نکند و بان مخلوط نشود و فواید این زیبق بسیار است زیرا که ان باعث
طبیعی است و قوه نمو در انست و مزاج طبیعی را تجدید مینماید و بدن را از فساد پاک میسازد و خون
را صاف میکند و بالخصوص مواد حب افرنجی را اصول و فروع امراض را قطع میکند زیرا که قوه ناریه
لطیفه در انست که نفوذ میشود در تمام جسم شدید است و ان قوه در غیر این زیبق یافت نمیشود و
علاج کلی است برای جمیع امراض عفنیه زیرا که جمیع اخلاط ردیه را بیرون میاورد و عود نوازل را
منع میکند و خون را در عروق و مغز در استخوان را پاک میسازد و علاج کلی است برای استسقا
و اگر با حب الملوک و دهن العسل بیاشامند وجع مفاصل و نقرس را نفع میکند و با ادویه مناسبه
در ذات الجنب نافع است و جرب و حکه و انواع قروح خبیثه و سموما تر انافع است و در حمیات
دائمه و لازمه با روح زاج و حب الملوک اشامیدن مفید است و اصول قرحها و حب فرنگی را از بیخ میکند
و هیچ دوائی بان نمیرسد در قطع یرقان و با حب الملوک طاعون را نافع است و با مرهمها مخلوط کرده
بر قروح خبیثه استعمال میکنند و با اکلسوس حب فرنگی با بخور دادن این زیبق با [illegible] علاج
میکنند و با دهن طرطیر بر قروح خبیثه طلا مینمایند و اطبا را [illegible] میکردند و [illegible] را
میگوید که ما مکرر تجربه نمودیم و ندیدیم که این دوا با احدی ضرر رسانده باشد بعد که بعضی صفرا

بواسطه بسیاری فق سوزش و دلکو بهم میرسید بعضی غرغرهای لینه و خوردن اندکی از طین
مختوم برودی دفع میشد و مقدار شرب ان از سه حبه است تا شش حبه و با حب سورنجان یا با یکی از ادویه
مسهل مفاصل را نافع است و اگر با رب السوس بیاشامند بهتر خواهد بود و با حب قوقایا در علاج
صداع مفید است و گاهی در مفاصل با شکر مخلوط میسازند و بر روی ان قدری شراب بیاشامند
طریقی دیگر که موسوم است بزیبق مرجانی و از صنعت اکلسوس است باید زیبق را با ابهات و خاکستر
شست و بعد از ان با اب نمک و سرکه و این عمل را مکرر کرد بقدری که سیاهی ان بالمره دفع کردد پس با
مثل ان نمک اندرانی صاف و بقدر دهم زاج محرق بسایند و در ظرفی از چوب یا سنگ که مقطر مخلوط ساخته
پس در قرعه گذاشت که در طول معتدل باشد و ان را بگل حکمت مطین کرده بر روی خاکستر گرم تقطیر
فرمود تا انکه مائیت ان بیرون رود و پس اتش را دو یکشبانروز تند کرد تا صاعد گردد و بجانب قبه پس وصل
را قطع نمود و صاعد را اگر بعضی سرخ و بعضی زرد است بر داشت و در ته قرعه چیزی سیاه باقی مانده
خواهد بود پس ان صاعد را با مثل ان نمک اندرانی و مثل ان شب محرق با ان مائی که در اول تقطیر
بیرون امده است در قرعه کرده بعد از قطع رطوبت اتش را تند کرد تا صاعد گردد و صاعد ان نیز بعضی
سرخ و بعضی زرد خواهد بود باید که زرد را از ان جدا کرده بر روی اتش گذاشت تا انکه سرخ شود پس
ان را با انچه سرخ بوده است جمع نمود و بیکی از میاه حاده یا بعرقی مکرر شست و حفظ نمود و این نیز
در جمیع امراضی که در قسم اول مذکور شد نافع است خصوصا در استسقا و حب فرنگی و قدر شربت
ان از سه حبه است تا پنج حبه طریقی دیگر زیبق مصعد و روح زاج و روح بارود مساوی یکدیگر در
قرعه کرده تقطیر نماید و بعد از انکه روحها مقطر گردید اتش را تند نماید تا مصعد شود و مصعد
ان اگر سفید و شفاف است مانند بلور ضبط نماید و ان بتنهائی و با بعضی ادویه مناسبه مسهل است
و نزد ارباب صناعت کثیر الاستعمال است و فائده و قدر شربت ان مثل اول است طریقی دیگر که
بزیبق الحیوه موسوم است بانتیمون و زیبق مصعد را مساوی یکدیگر بسایند و در میل القرعه

بر روی ریگ گرم با آتش معتدل تقطیر نمود و از آن آب سفید غلیظی مقطر خواهد شد و اگر قطره
از آن دهن انبیق انگبیره باید که پای آتش هیزم زیاد نبرد تا منفتح کرده و باید سعی کرد که انبیق نشکند پس
باید که قدری آب گرم بر روی مقطر بریخت تا آنکه اجزاء زیبق رستراب مانند خاک سفیدی جمع شود
پس آن آب دا ریخت و آب دیگر بر آن ریخت و این عمل را مکرر کرد تا آنکه چیزی از حدت آن باقی نماند پس آن را
خشکانید و نگاه داشت و با صحابا از حب قوت خورانید از سه حب تا چهار حب با گلشکر یا با خمیره
بنفشه یا با شربت سفرجل یا با زرده تخم مرغ نیمبرشت و واجب است بر کسی که این دوا را میاشامد که در
آن روز حرکت نکند و بر روی آن دو عدد زرده نیمبرشت و قدری شراب بیاشامد و بعضی از اصحاب
صناعت این خاک سفید را مثل ان ذهب محلول اصلی تخمیر میفرمایند و از ذهب الفیلسوف مینامند و نیز سبق
الحیوة در جمیع امراض دماغی و حمیات و جذام و استسقا و حب افرنجی و طاعون نافع است طریق تصعید
انتیمون باید انتیمون را در آلت خزفی که قوی و صابر بر نار باشد گذاشت و بر نار معتدل از آن تصعید فرمود
زیرا که نار خفیف از آن تصعید نخواهد و نار قوی از آن امیکد از دو بدو میاورد و طریقی دیگر چهار جزو
از انتیمون و سه جزو از نوشادر و یک جزو از نمک را باید سائید و در آلت تصعید نهاده و تصعید کرده
و آنچه باقی ماند بار دیگر با نوشادر و نمک مثل اول سائید و مصعد کرده این طریقی دیگر باید انتیمون را
سائید و با بیک مخلوط نموده و تصعید عرضی فرموده و این سهلترین طرقهاست تدبیر انتیمون مصعد
تا آنکه در علاج امراض اسهال الدم باید که ملح الطرطیر را در سرکه مقطر انداخت و در حمام مایه سرکه را
طیران داد و ملح الطرطیر را خشک کرده بار دیگر در سرکه مقطر انداخته سرکه را مثل اول طیران داد و
هشت مرتبه این عمل را مکرر کرد پس یک اوقیه و نصف آن ملح را با یک اوقیه نمک انتیمون مصعد در
بوته نهاده بر روی آتش احراق فرمود تا آنکه گداخته مانند خون سرخ شود پس از آن سرد نموده و آن
چیزی خاکستری رنگ خواهد شد از آن باید سائید و در آب که صفتش مذکور خواهد شد گذاشته
در درون بر روی خاکستر گرم گذاشت و بعد از آن از آن تقطیر فرمود تا آنکه آب بیرون رود و باقی را

نموده در ظرفی کرده و سر آن را بسته و در گردانید بطریقی که هوا بآن نرسد و از آن محلول شود و صفت آب
مذکور آنست خولنجان و قرص غالیه و قرنفل و دارچینی و بسباسه از هر یک نصف اوقیه و زعفران سه درهم
را کوبیده در صاع شراب در مکانی حار بخیسانند تا آنکه عرق آن را داده تقطیر بدارد و پس از آن صاف نموده
عرق آن را بر آن بریزند و بعد از رنگ شدن صاف کنند و همچنین مکرر نمایند تا وقتی که دیگر رنگ در آن
باقی نماند و این انتیمون از داروی عجیب است و هیچ خوف و ضرر در آن نیست و در طاعون و حمیات
حاره و صرع و انواع مالیخولیا و مانیا و امراض عارضه از احتراق صفرا نافع است و مقیی و معرق او ونه
نیز هست و قدر شربت از هفت حبه تا ده حبه است صفت عمل زجاج انتیمونی باید انتیمون را با مثل آن
بارود سائیده در ظرف خزف بر روی آتش احراق نمود بار دیگر و الطیران داد و از آن سنگ کرد پس اگر
سفید بیرون آید خوب و الا همین عمل را باید مکرر کرد تا وقتی که سفید یا سرخ بیرون آید و علامت
کمال آنست که چون قدری از آن را بر روی آتش بپاشند دود از آن برخیزد پس بعد از آن بر روی
آتش گذاشت تا سرخ شود و بعد از آن آتش کرده و در آن وقت آن انتیمون را در آن بوته نهاد تا دو بار بهم
رساند پس آن را بر روی سنگی ریخته تا سرد شود پس اگر جوهر شفافی مانند آبگینه که هیچ سیاهی در آن
نباشد بنظر آید عمل تمام است و الا باید که عمل از سر گرفت و مکرر کرد تا آنکه شفاف زجاجی خالی از
سواد کرده و بعضی مردم انتیمون را بدون بارود احراق مینمایند و بعضی اندکی نوشادر با آن ضم زند
میسازند و بعضی در وقت گداختن بعد از تمام حرف باز از هر ده درهم بوره ندکوعه در آن میاندازند
و آن را بر روی سنگ میریزند و همه این اقسام خوب و مجرب است و این انتیمون زجاجی اخلاط غلیظ را
بقی و اسهال الاخراج میکند و قدر شربت آن چهار حبه است و باید که برای اشامیدن آن از اصلاح نمود
و طریقش این است که دو اوقیه از این انتیمون زجاجی را نرم بسایند و در چینی سائیده و دو درهم
از صمغ زاج را بر آن بچکانند پس آن را بر روی خاکستر گرم خشک نمایند و باز بسایند و دو صمغ
زاج را بر آن بچکانند و بر روی خاکستر خشک کنند و سه مرتبه این عمل را مکرر نمایند یا چهار مرتبه

پس دو اوقیه مصطکی را بسایند و دو رطل از صاعد شراب بریزند و بر روی آتش ملایم بگذارند تا نفد
کرده مصطکی داخل عرق شود پس از اصاف نمایند و انتیمون مجفف را سه روز در ان بگذارند پس عرق
را با آتش از ان طیران دهند تا انکه عرق مشتعل کردد و بالمره رفع شود پس ان انجشکانند و حفظ نمایند
و قدر شربت از این از سه حبه است تا شش حبه و چون باین طریقه اصلاح شود دیگر هیچ ضرر در ان نخواهد
صفت معجون انتیمون باید زجاج انتیمون را سائیده و در سرکه مقطر بیخت و بر روی آتش سرکه مقطر را
طیران داد پس دو اوقیه از ان را با دو اوقیه تریاق و دو اوقیه از هر یک از قرنفل و دارچینی و کبابه و دو درهم
از هر یک از جوزبوا و بسباسه و پوست نارنج و مرجان نرم سائیده و با سیر شربت جمیع ها بقدر لعوق ساخت
و نگاه داشته و ان از دواهای عجیبه است در علاج طاعون و تب ربع و استسقا و امراض مزمنه و تبهای
عفنه و قدر شربت ان یک حبه است تا دو حبه قانون استعمال زیبق و انتیمون بلا انکه از اشامیدن این دوا
باید احتراز نماید کسی که در وی یا کبدش قرحه یا جراحتی باشد و باید که سه روز بیش از اشامیدن و سه
روز بعد از ان از فصد اجتناب نماید و مادام که ساعت از خوردن طعام نکذرد از ان ننماید و بعد از ان
هم تا سه ساعت طعام نخورد و اکر عطش با خیر افتد چیزی حار بر روی ان بنوشد مثل مرغ و جوجه و باید
که یابس المزاج و صفراوی از ان اجتناب نماید و همچنین کسانی که قی کردن بر ایشان مشکل است و کسانی
که سینه ایشان ضیق است و اکر از برای علاج طاعون بنوشد باید که بر محل طاعون دوای جذب کننده بگذارد
و اکر از اشامیدن ان اسهال یا قی مفرط بهم رسد و از حد تجاوز نماید قدری تریاق تازه را با سفرجل
بیاشامد و بعضی ضمادات را بر معده طلا کند و پاها در سرکه کرم بگذارد و اکر صداع از ان بهم رسد
سر را با سرکه و روغن کل طلا نماید صفت علاج دوا ایا فاسلیون که مسهل جمیع اخلاط است سفوف دماغ الزر
وسفوف دواء العنبر از هر یک یک اوقیه را بوزن هر دو صاعد شراب ممزوج نماید و یک مجموع را انقدر
شراب بیرون آورده ان عرق را حفظ نماید پس بکیرد هفده درهم از شحم الحنظل و پنج درهم از تربد و از
هر یک از خربق سیاه و غاریقون یک اوقیه و از سقمونیا شش درهم و از سنای مکی چهار اوقیه و از

ابرنز

ریوند سه درهم و از [illegible] قثاء الحمار یک درهم و از [illegible] سه اوقیه و از سورنجان سه درهم
و همه را نرم بکوبد و در عرق مذکور بخیسانند و هشت روز در مکانی کرم بگذارد و پس [illegible] صاف نماید
و بر ثفل ان همان عرق بریزد و در مکان کرم بگذارد تا انکه تمام لون ادویه را بیرون اورد پس همه عرقها
را جمع نموده در حمام ماریه طیران فرماید و در ته ظرف چیزی غلیظ مانند عسل باقی خواهد ماند و انرا
لوندو رب و خلاصه ان اجزاست پس از هر یک از روغن دارچینی و روغن قرنفل و روغن جوزبوا ده قطره
بر ان چکانند و از هر یک از ملح مرجان و ملح لؤلؤ دو درهم بر ان اضافه کنند و اکر ثفل باقی را احراق نموده
ملح انرا بیرون اورده و اضافه خلاصه نماید بهتر خواهد بود و این ترکیبیست که نظیر ندارد و در کل امراض
و بیشتر مزاجها استعمال میتوان نمود و قدر شربت ان از ثلث درهم است تا دو ثلث با اجزاء مناسب علت
و مزاج باشد و بعضی اطبا [illegible] نمایند و بعضی رب السوس حل میکنند و مثل معجون میاشامند
صفت تدبیر سقمونیا باید سقمونیا را سائیده بیخته و در عصیر کل سرخ ریخته و چند قطره روغن زاج
بر ان چکانیده در افتاب یا موضعی کرم کذاشت تا خشک شود پس عصیره تازه بر ان ریخته و باز خشکانید
و اینعمل را چند مرتبه مکرر کرده و اکر عصیره ورد را با مثل ان عصیره سفرجل ممزوج نماید بهتر خواهد
بود و قدر شربت از ان پنج حبه است تا ده حبه و کاهی از ان حبها میسازند و کاهی با شربت ورد [illegible]
استعمال میکنند صفت تدبیر دیکر سقمونیا مدبر بعصیره ورد یا سقمونیا خام هر یک که باشد باید
سائیده و صاعد شراب که قدری دار بانزه و انیسون و دارچینی در ان خیسانیده باشند بر روی ان
ریخته بقدری که چهار انکشت بالای آنرا بپوشد و سه روز یا چهار روز در حمام ماریه کذاشت
پس از ان صاف کرده و عرقی دیکر بران ریخته و بعد از سه چهار روز صاف کرده و اینعمل را مکرر نموده تا
انکه چیزی از لون سقمونیا باقی نماند پس جمیع عرقها را جمع نموده در حمام ماریه با آتش معتدل طیران
دادن تا انکه سقمونیا در ته ظرف باقی بماند مانند عسل پس چهار اوقیه از سقمونیا یک اوقیه از عصیره
ورد و چهار اوقیه از عصیره سفرجل اضافه نموده و در حمام ماریه عصیرها را طیران داده و با

داخشك نموده وبعد اوقيه از اين مجفف يكدرهم ملح لولو ويكدرهم ملح مرجان اضافه نموده حفظ كرده واين دوا ثابت است
كه هيچ كس ضرر و غير نرساند ومقدار شربت از ان ابيح حبه است تا بيست حبه صفت تدبير خربق بگير پوست ريشه خربق
سياه را و يكشبانه روز در آب انيسون در مكان گرم بخيسان پس از اندكى بجوشان و صاف كن وثفل از ان تقطير
كن تا چيزى در ان باقى نماند پس صاف از ابر آتش معتدل در حمام ماريه بگذار با قليلى از شربت بعده مكرر تا انكه
غليظ گردد بقوام عسل پس از ان حفظ كن ومقدار شربت از ان ثلث درهم است تا دو ثلث بعد وبدون خوف و ضرر و ان
مسهل انواع اخلاط سوداويه است وبا اين جهة جميع امراض سوداويه را نفع ميرساند طريقى ديگر بگير يكرطل از ربع ريشه
ريشه خربق سياه را و از هر يك از ريشه لسان الثور و ريشه واز بادرنجبويه شش درهم و از انيسون نصف اوقيه
واز زنجفيل ثلث درهم وهمه را بكوب وعرق بادرنجبويه بقدرى كه چهار انگشت بر بالاى ان بايستد و در مكان
حار تا هفت روز بگذار پس صاف كن وصاف از ان در حمام ماريه عقد نما بنار معتدله تا انكه مانند عسل گردد
طريقى ديگر بگير پوست ريشه خربق سياه را و با آب را از بادرنجبويه در حمام ماريه در ظرفى كه سر ان محكم كرده باشد
بطبخ بده وصاف كن وصاف از انكاه دار وبر ثفل باقى مانده عرق شاهتره بريز و در مكان حار بگذار تا انكه لون در
عرق آيد وصاف كن واين عمل را مكرر كن تا وقتى كه ديگر عرق رنگ نگيرد پس عرقها را با آبها جمع كن و در قرع
تقطير نما تا انكه آب وعرق بيرون رود وخربق در شرقرعه ماند مانند عسل پس نكاه دار ومقدار شربت از ان ثلث درهم
است وجميع اخلاط را بيرون ميكند وامراض دماغيه مثل مانيا و صرع و ماليخوليا و صداع و سدد و
فالج را باب شنونكا نفع ميرساند وخون را صاف ميسازد و اخلاط محترقه فاسده را اخراج ميكند و از
اينجهة در قروح خبيثه و عنفرينا و آكله وجذام و سرطان و قوبا و حكه و جرب نافع است صفت ايارج باسليقون
شحم الحنظل شش اوقيه غاريقون سقمونيا صبر خربق سودا از هر يك چهار اوقيه صبر بالله قيه بالسويه همه را
كوبيده در عرقى كه در ان دار و باد زنجويه باشد خيسانيده و اكر بقدر ان نماند و از چيزهاى ديگر بان ضم نمايند
بهتر خواهد بود پس هشت روز در مكان گرم بگذار پس صاف كن وصاف از ان بر نار معتدله منعقد گردان
تا بقوام بسد كه حب توان ومقدار شربت از ان سدس درهم است با هر چيز مناسب علت باشد صفت حل اسهال

جامع از صنعت بر اكلسوس بايد كه زاج را در اب گرم حل نموده و بازاء هر سه رطل از زاج چهار اوقيه
روغن طرطير در ان بريزند پس چون سرد شود اجزاء كبريتيه در ته ظرف مينشيند بايد از ان ريخت و آب
صاف را بر آتش معتدل بطبخ داد تا انكه بنصف برسد بعد در مكان بارد بگذارند تا انكه منعقد گردد
بقطعها مثل قطعهاى نمك پس از ان حفظ كرده پس بايد كه روح طرطير را باين طريق استخراج نمود كه ده
رطل از طرطير سفيد خام را سائيده در دو رطل عرق بريزد و چهار روز در مكان گرم بگذارد پس
تقطير نمايد و چون رنگ قاطر زرد گردد قابله را بردارد و آتش را تند كنند تا انكه ابخره در قرعه است سياه
گردد پس قاطر را بر ان ارض سياه بر گردانده و سه روز در جاى گرم بگذارد پس با آتش معتدل تقطير نمايد
پس آتش را تند كنند تا قاطر منقطع گردد و قاطر را حفظ نمايد پس بر ابخره در شرقرعه مانده است بقدر
زاج مدبر محفوظ اضافه نمايد و روح طرطير محفوظ را بر بالاى همه گذارد و چهار ده روز در جاى گرم
بگذارد پس با آتش معتدل تقطير نمايد تا انكه روح طرطير بيرون آيد و از ان حفظ كند و باقى در شرقرعه را
بيرون آورد و باين دوا در آلت تقطير بخند و تقطير كند مثل انكه روح زاج را تقطير ميكنند پس
قاطر را با روح طرطير جمع نمايد و آنچه در اسفل قرعه مانده است ملح استخراج كند بطريقى كه معلوم است پس
ملح را در قرعه طويل العنق نهاده ارواح مذكوره را بر روى ان بريزد بقدرى كه چهار انگشت بر بالاى
ان بايستد و ده روز در مكان گرم بگذارد پس ارواح را از ان صاف نمايد مثل اول و در مكان گرم
بگذارد تا انكه تمام آنچه در ارواح حل گرده پس با قابله لطوف بواسطه ريك گرم تقطير نمايد پس اسفل را
رفع نموده آتش را تند كنند تا انكه قاطر منقطع شود پس قاطر را در حمام ماريه گذارد و تا خفيف گردد
تا انكه بر افروزند تا انكه قوام بهم رساند و مانند نقره محلول گردد و رفع نمايد و اين است مسهل جامع و اگر
ملح طرطير را با ملح زاج سحق نموده بر روح طرطير و روح زاج بپوشانند و مانند اول تقطير كنند اسانتر
از طريق اول خواهد بود و كيفيت استعمال اين دوا آنست كه يكجزو از ان را با نصف جزو بعب غفران استعمال
نمايد و بعضى استعمال الان ابقهاى نيز تجويز نموده اند و در جميع امراضى كه محتاج بتنقيه باشد نافع است

وهمچنین در امراض مزمنه و نوازل و امراض عفنیه و باید با شراب یا آب گوشت جوجه مرغ یا شربت ورد
اشامید و کسی که سنش از بیست سال گذشته است چهار حبه میل نماید و شخص ده ساله تا بیست ساله
سه حبه و اطفال یک حبه تا دو حبه و واجب است بر کسی که این دوا را میاشامد که از هوای سرد اجتناب نماید و یک ساعت
در مکان پوشیده بنشیند و بعد از آن برخیزد و اندک اندک راه رود و بعد از گذشتن دو ساعت اگر اثر آن
ظاهر نشد باید که یک شربت دیگر از آن میل نماید و این دوا گاهی قی و غثیان میکند و گاهی اسهال و گاهی عرق
و گاهی ادرار و باید که در روز دویم دوا چیزی از دوا بعلیل ندهد و در روز سیم از همان دوا بقدر یک
شربت اشامید و عمل را سه مرتبه یا چهار مرتبه یا بیشتر مکرر نمود بقدر قوه مریض و از زمان مرض و این دوا
است که اگر در بدن اخلاط فاسده باشد اخراج مینماید و اگر نباشد اثری از آن ظاهر نمیشود و مانند
مسهلات دیگر نیست که اگر اخلاط نباشد رطوبات صالحه بدن را اخراج نماید **فصل چهارم** در بیان نادر داروی
مدر بیانکه اسهال و عرق و تنقیه تمام بدن کافی نیست بلکه اخراج بعضی مواد از بعضی اعضاء مثل معده و کبد و کلیه
و مثانه و طرق بول لازم میگردد **صفت** روح ملح که در دوا را مستعمل است این است که نمک معدنی را سائیده و اندکی
آب باران بران پاشیده و با مثل آن گل کوزه گری سرشته و جسمهای مستطیل بشکل بادام ساخته و در تنور
آنها را خشک کرده و در انفلاطون گذاشته تا مضاعف آن و باید که قابله واسع و بزرگ باشد و آتش خفیف
در زیر آن افروخته تا آنکه مائیت آن بیرون آید پس آتش را بتدریج تند کرده تا آنکه روح بیرون آید و آنرا
حفظ نموده و باید دانست که تقطیر روح نمک مثل تقطیر میاه معادمات است و این روح ملح از ادویه عجیبه است
و در میان ملح و روح آن تفاوت در افعال بسیار است زیرا که ملح معطش است و روح ملح مسکن عطش
و این مطلب در مستسقی که روح را بیاشامد ظاهر میگردد و ملح حاد و گزنده است و روح ملح لذع
را ساکن میکرداند و عفونت را دفع مینماید و لحم فاسد را بدون وجع و سوزش برطرف میکند و طعم
ملح حاد است و تیز باز امیکند و طعم روح ملح شیرین است نه حدت دارد و نه ملوحت لیکن در آن اندک
تلخی هست و روح ملح نزدیک است بعصاره سیب و در بو نیز شبیه است ببوی آن و بر اکلسو که نهرا است

که ملح جوهریست که عفونت را زایل میکرداند و اشیا را از تعفن حفظ مینماید و هرگاه امر همین باشد در
روح آن اضعاف آن فعل خواهد بود و از اینجاست که چون سه مرتبه استعمال شود در هر مرتبه سه قطره
بدن را از عفونت حفظ مینماید و عفونت حاصله را زایل میکرداند خصوصا در صورتیکه قدری ورق
طلا در آن حل شود و چون با آب حشیشة الزجاج یا با آب کاردوسارمن بیاشامند درد دل را دفع خواهد بود
و اگر با شراب بیاشامند خون را صاف میکند و جذام و برص را نفع میرساند و اگر بعد با آب افسنتین
بمبتلای استسقا بیاشامند منع از بروز آن ظاهر میکردد و با آب زنجبیل یا حرما یا انسا الوبیا امراض دماغ
را نفع میرساند و با گل گاو زبان یا لسان الثور یا بادرنجبویه تقویت قلب میکند و با آب نعناع معده را قوی
میسازد و اشتها را بحرکت میاورد و با آب کاسنی یا آب کاردو سنطوریا یا آب کاهو امراض کبد را نافع
است و با آب سقولوقندریون یا آب بقلة الحمقا امراض طحال را سودمند است و اگر بر طاعون طلا نمایند
سمیت را بیرون میکشاند و اگر بیاشامند دفع سمیت طاعون میکند و عرق میاورد و اگر با انیسون یا از
آب کاهو بیاشامند حمی عرقیه را نفع میرساند و حصاة را تفتیت میکند و با آب ادویه مناسبه کلیه و
مثانه را پاک میسازد و با شراب در علاج قولنج و با عرق شراب در تبهای مزمن نافع است و
بتجربه رسیده است که چون بکهنه استعمال نمایند بر ثانی را زایل میکند و با میاه مناسبه مثل سنطاریا
و فالج و سکته و نقرس را نفع میرساند و وجع المفاصل را دفع میکند و قدر شربت از چهار قطره است تا هفت
قطره با ملوبدر از شراب یا با آب دارچینی و اگر بر وجع مفاصل طلا نمایند با چیزی که مناسب باشد وجع را
ساکن میکرداند و مالیدن آن بر قروح خبیثه مثل بواسیر و سرطان و آکلة الفساد را زایل میکرداند خصوصا
در صورتیکه مداومت بر آن واقع شود **صفت** روح بارود که مدد بولست استخراج روح بارود
مثل روح ملح است اما باید که بارود را با سه جزو گل سرشته و آن در قولنج و ذات الجنب و حمی
محرقه عجیب النفع است و اخلاط غلیظ را بادرار دفع میکند و مفاصل را نفع میرساند و
طلا کردن بر هر عضوی که درد کند درد آنرا ساکن میکرداند و مقدار شربت از پنج قطره تا سی قطره

از ثلث درهم است تا دو ثلث با انچه مناسب مرض باشد از میاه واشربه صفت عمل بورق یلا یعنی ملح
الحجر باید با بورق بادرنبویه گداخت و بازاء هر هشت جزو ان بابورق یک جزو از کبریت مصعد بتدریج در ان
ریخت تا انکه بابورق مشتعل گردد و شعله اش منقطع شود پس بر روی سنگی ریخت و اگر ان را بگلاب
حل نمایند و صاف کنند و منعقد سازند بهتر خواهد بود و قدر شربت ان از ثلث درهم است تا دو ثلث
وادرار بول و عرق میکند و عطش را قطع مینماید و در دفع حمی محرقه نظیر ندارد و چون بان غرغره
نمایند خناق را در همان ساعت فایده میدهد و از جمله معدات تو بیملح کهربا است و کیفیت عمل ان بجای
مذکور خواهد شد و قدر شربت ان از پنج حبه است تا شش حبه با اب فطر اسالیون فصل در ذکر انچه عرق
میاورد بدانکه عرق علاج عظیمست برای طاعون و حمی عرقیه و با ادویه پادزهر که عرق میاورد سم را
بعرق دفع میتوان کرد و از جمله معالجات کلیه است و از انچه است که براکلسوس گفته است که علاج ثلث
امراض واقعه در بدن انسان بعرق حاصل میشود صفت انتیمون دیافورتیکوم پادزهر معدنی است
باید که از زیبق مصعد مناج و ملح از هر یک جزوی و از بابورق ربع جزو و از انتیمون خام سه رطل را
بهم مخلوط نموده سائیده در مال الرقیه بر روی ریگ گرم تقطیر نموده اگر چیزی در دهن مال الما
منعقد گردد پاره اتش نزدیک او برد تا محلل گردد و چون قاطر منقطع گردید باید که قطع وصل نموده
قاطر را در قنینه طویل العنق کرده بازاء هر رطل از ان قاطر ایک اوقیه از ماء روغن یا از روح بابورق
قطره قطره بران چکانید تا انکه در ته قنینه چیزی مانند خاک سفید رسوب نماید پس بازاء هر رطل از ان
خاک ایک اوقیه طلای که در آب زیبق حل شده باشد بان مخلوط گردانید و در مال الرقیه اتش خفیف
تقطیر کرده بتدریج اتش را تند نمود و چون اب مقطر گردد و اتش را بسیار تند کرده بخوری که در مال الرقیه
سرخ شود و ان اسا شروع در صعود نماید پس اتش را قطع کرده قرعه را بعد از سرد شدن شکست
که از ان خاکی بیرون خواهد امد زرد رنگ که زبان را اندکی گزد و از هر رطلی نصف رطل باقی مانده
خواهد بود پس این خاک را در بوته بقدر نصف ساعت بر روی اتش باید گذاشت تا انچه اجزاء غریبه دران

باشد بسوزد

باشد بسوزد و هر چه خام باشد نضج یابد و بعد از ان از اتش برداشته بگذارند تا سرد شود و نگاه دارند و اینرا
اصحاب صناعت ارض عطشان و ثابت قابل العینا مند و نزد ایشان بسیار عظیم است زیرا که انتیمون را
بازهب مناسبتی هست که از ان خاصیت خفیفه متولد میگردد و کلام ما الحال در ان نیست بلکه باعث
ذکر ان این است که در امراض مختلفه استعمال میشود و فواید جلیله میرساند و از اسرار دینیه که کسی انرا
افشا نکرده است و ما در این کتاب قربة الی الله ذکر کردیم و بالجمله علی التجربة که در جمیع امراضی که محتاج بعرق
یا ادرار باشد کفایت میکند و عرق بسیار میاورد بدون انکه ضعفی و قوه احداث نماید بجهة انکه ذهب
در آنست که حافظ البسان طبیعی و مقوی اعضاء رئیسه است و امراضی که در ان قریب شده است باذن الله
برء کامل حاصل گردیده است حب فرنگی است و طاعون و نقرس و وجع المفاصل و استسقاء جمیع
حمیات عفنیه و وجع احشاء متسدده الها و تفتیت سنگ مثانه و کلیه و بسیاری از مردم بودند که این امراض
بانواع علاجها معالجه کردند و ایشان را خلاصی از انها حاصل نشد و چون این دوا را مبادلت را استعمال نمودند
بالمره از ان خلاصی بهم رسید و قدر شربت ان از سه حبه است با پنج حبه تا هشت حبه با میاه مناسبه علت و برای
انتیمون تدابیر مختلفه ذکر کرده اند و این تدبیر از همه اشرف و افضل است زیرا که بانی تدبیر از جمیع شوایب سمیه
خالص میگردد و ثابت میشود و کسب پادزهری میکند و پادزهر معدنی میشود که برای جمیع امراض
سمیه مناسب است و اصول امراض را قطع قلع میکند صفت انتیمون معرق دیاسانج باید انرا با مثل ان
بارود سحق نموده در بوته بر اتش گذاشت تا انکه بارود بسوزد پس انتیمون را بیرون آورده
سائیده با اب شست و خشکانید و با مثل ان بابورق بار دیگر در بوته گذاشت و احراق نموده عمل را
مکرر نمود تا انکه انتیمون سفید گردد پس سائیده در عرق قنبیذ و یا اتش عرق را طیران دهد و
حفظ نماید و ان پادزهری خواهد بود که عرق میاورد و در امراض محتاجه بعرق استعمال میشود
و قدر شربت ان سه حبه است تا شانزده حبه با تریاق یا با کاشکیا یا چیزی که مناسب باشد از میاه صفت
روح طرطیر معرق شش رطل از طرطیر سفید را نیکوب کرده با اب باران گرم مکرر شست تا انکه او

مقویات و حافظات بدانکه تقویت و حفظ بلسان طبیعی و ارواح و استقصات افسان طبیعیات از حرارت
و برودت حاصل نمیکردد بلکه بخاصیت خفیفه کردد بعضی و اما استصورت میکردد و استعمال ادویه
مقویه و حافظ الارواح در جمیع امراض واجبات است زیرا که چون طبیعت قوت کیرد و او را در فعل
مطلوب از ان اعانت میکند و بسا باشد که خود بتنهائی مرض را کفایت کند و از ابتهال با برقی بنحوی
دیکر دفع نماید و مجملا ضم دوای مقوی به مسهل و معرق و مدر و محلل موجب جودت عمل ان میکردد صفت
ملح لولو باید لولو را در قنینه کرده سرکه مقطر بر ان ریخت تا بقدر چهار انگشت بروی ان بایستد و
قنینه را چند روز بر روی خاکستر کرم کذاشت تا لولو منحل کردد و اکر تمام ان منحل نشود و چیزی باقی
ماند باید ان را صاف کرده و سرکه مقطر دیکر ریخت و بهمان طریق بر روی خاکستر کرم نهاده عمل را مکرر کرد تا
تمام حل کردد پس محلول را در قرعه کرده سرکه را از ان تقطیر کرد و انچه باقی بماند مکرر شست تا انکه هیچ سیا
در ان باقی نماند و طریق شستن این است که آب بر ان بریزند و صاف کنند و اب را از ان دهند و ملح لولو
همین است و از ادویه قلبیه شریفه است و قدر انفعال الطلا از [illegible] است و در جمیع امراض دماغ و
عصب مثل قرانیطس و مانیا و فالج و تشنج نافع است و بدن را از جمیع امراض حفظ مینماید و صحت را برمیکردا
و دماغ و فکر را قوت میدهد و نسیان را زائل میکند و مفرح قلب است و سبب ازاله رعشه و خفقان
میشود و رطوبات فاسده تجفیف مینماید و منع تولد امراض رطوبیه مثل مفاصل و حمیات رطبه
میکند و با اشیاء رطبه مناسبه در دفع حمی دق و دق الشیخوخه و قبول نافع است و استعمال ان نفع
میرساند و بتنهائی در تقنیب حصاة کافیست و رطوبت اصلیه و حرارت و قوتها را حافظ است و
بر منی و شیر میافزاید و با زهر [illegible] برای حب فرنگ اکر بعد از تنقیه تا شش روز متوالی هر روز
ده حبه میل نمایند و اکر بهمین منوال در مرض صرع و نقرس و مفاصل باشامند کفایت میکند
و جنین را از سقوط و امات نکاه میدارد و قدر شربت از ان ده حبه است تا یکدرهم با ابهای مناسب
یا ابلسان الثور صفت ملح مرجان باید مرجان را سحق نمود و در سرکه مقطر کذاشته بنحوی که چهار انکشت

ان بیرون رود پس خشک نموده نرم سائید و در اب کرم حل نمود و صاف کرده در مکان بارد نهاد تا
منعقد کردد مانند نمک و چون یکدرهم از ان ملح را با ماء اللحم بنوشند مسهل کافی خواهد بود و این
طرطیر نقی مینامند پس ان طرطیر را در ماء الورد باید تقطیر نمود بنحو تقطیر روغن میاه حاده
و شدید بیم اتش اشتعال کرد تا انکه تمام روح و دهن تقاطر کند پس دهن را با پشم بطریق معلوم جدا کرد
و ان روح باقی بعد از اخذ دهن بدبو خواهد بود و بعضی مردم اندکی قرنفل بر ان اضافه میکنند و تقطیر
مینمایند تا بدبوئی ان برطرف شود و بعضی اضافه اندکی کلاب به تقطیر مینمایند و بعضی ثفل باقی از طرطیر
محلول را با اب کرم را که نزد ایشان بر راس المیت موسوم است املاح مینمایند و ملح از ان اخراج میکنند و ان
ملح را در روح حل مینمایند و دهن را تقطیر میکنند و ان دوائیست مبارک در دفع عفونت و اخراج
اخلاط عفنه با درار و عرق و اکر مدار و مثبر اشامیدن ان نمایند سکته و امراض دماغیه و عصبیه را
کفایت میکند و اکر با اب کزنبه بحری یا با آب افطی یا با قلیلی روح زاج باشامند استسقا را نفع میرساند
باخراج اخلاط مائیه بادرار و بکشادن سده و مرض را دفع میکند و این دوا مدر حیض است و خون را
تعدیل میکند و فساد ان را باصلاح میاورد و اکر بدا الجذام بیاشامند در علاج ان کافی خواهد بود
و اشامیدن یکدرهم ان با مثل ان تریاق پیش از فصد جهره و حمره و اودام [illegible] را کفایت میکند و اکر
با نبید معتدل بیاشامند در علاج حب فرنگی بدوای دیکر محتاج نخواهد شد و جمیع امراض و افواه
جلد را مثل جرب و حکه و قوباء و بهق نفع میرساند و ذات الجنب و خناق را نیز نافع است و بیرقان را بر
طرف میکرداند و برای حمیات عفنیه دوائیست بسیار نیکو و عفونت را دفع میکند و خوردن و
مالیدن ان وجع مفاصل را ساکن میکرداند و قدر شربت ان از ثلث درهم است تا یکدرهم با چیزی از
میاه که مناسب علت باشد و قد ولیس کفته است که زنی را قولنج صعبی عارض کردید و دستها و
پاهایش از کار بازمانده و با نواع علاج و روغنهای بلسانیه معالجه نمودند و هیچ فایده نداد پس
من از این دوا بوی خورانیدم و بر اعضاء او چند دفعه مالیدم از ان علت خلاص شد در فصل ششم ذکر

بربالای آن بایستد وده روز در مکان گرمی گذاشته پس صاف کرده و باقی مانده سرکه مقطر آن بکن تا بعمل
را مکرر کرده تا تمام حل شود پس محلولها را تقطیر نموده و آنچه در ته قرعه میماند بطریق ملح مروارید مشیته سفید
کرده حفظ نموده و بعضی مردم مرجان را بطریق ملح حل میکنند و روغن طرطیر بران میچکانند تا آنکه ملح ته نشین
کرده و این ملح مرجان از ادویه مقویه دماغ و نافع مانیا و مزیل وسواس و صاف کننده خون است و جمیع امراض
عارضه از فساد خون را نفع میرساند و سیلانات را باز میدارد و مثل خون بواسیر و حیض و نزف و سنطار یا
و رعاف خصوصاً اگر با ابلسان المحل بنوشند و با ایکاسنه یا با شاهتره خون را صاف میکند و تقویت معده
و قلب و باقی اعضا رئیسه میکند و سدها را مفتوح میسازد و درد اختناق رحم دوائی است کافی و
آشامیدن با آب دارچینی در چند روز متوالی استسقا و صرع و فالج را نافع است و تفتیت سنگ گرده
و مثانه میکند و قدر شربت آن از نیم جو است تا ثلث درهم باز ده تا نیم مثقال باشد با امر و جه معروضیها
مناسب صفت استخراج املاح جواهر نفیسه مثل یاقوت و زمرد و طوباج و بلور و معدنیه و غیر آنها باید که
هر جوهری را که خواهد باشد اول آن را کبریت سحق نموده در بوته بگذارند بعد آتش گذارند تا دود آن منقطع شده
کبریت بسوزد پس باز دیگر سحق نموده با مثل آن باز بعد احراق نماید پس با آب گرم بشوید تا ملحیت آن برود آن
بیرون رود پس دو دقیقه کرده سرکه اصلی که پیشتر این مذکور شد بر آن بریزند و دایم آن را حرکت دهد که
مبادا در ته شیشه منعقد گردد تا آنکه تمام منحل شود پس تقطیر نماید و سرکه اصلی را بیرون کنند و باقی
را بطریقی که در ملح لؤلؤ مذکور شد بشوید و فواید این املاح مانند املاح سابقه است در تقویت
اعضا رئیسه و مثل دهن قرنفل و دهن دارچینی و دهن الحیوة است که بعد از این مذکور خواهد
شد صفت اکسیر ذو الخاصیه بگیرد مر و زعفران و صبر را مساوی یکدیگر و همه را نرم بساید و باده
شرابی شرابی کن و دو روغن کبریت گذارد بقدری که چهار انگشت بر بالای آن بایستد و یکماه کامل در
مکان گرمی بگذارد و باید که سر ظرف بسیار محکم باشد پس محلول آن را صاف کند و بر ثفل باقی ساعتی آب
بریزد و یکماه در مکان گرم بگذارد پس آن را صاف کند و با محلول اول جمع نموده

پس

نز

ثفل باقی را تقطیر کن که قاطر آن اکسیر ذو الخاصیه است و آن مجفف و مسخن و مانع عفونات است و در
آن قوه بلسان طبیعی است و مشایخ را نفع کامل میرساند و برای امراض صدر و وجع الرحم انجذاب است و
تجفیف رطوبت فاسده معده میکند و معده و امعا را قوت میدهد و ریاح را بتحلیل میبرد و منع
نوازل میکند و سینه را پاک میکرداند و معده بارده و دماغ بارد را گرم میسازد و علاج سکته
و دوار و سدد است و ازاله کننده ضعف بصر و مقوی قوه باصره و قلب و ذهن را حدت می بخشد
و دردها را ساکن میسازد و حصاة را تفتیت میکند و درد وجع علاج بیت کافی و مفاصل را
از اوجاع حفظ مینماید و نمیگذارد که مواد بر آن بریزد و مفرح و مزیل مالیخولیات و بالخاصیه در
امراض حاره و بارده نافع است و قدر شربت آن از شش قطره است تا ده و از نه قطره هفتم فصل در مسکنات
وجع و منومات بدانکه در بعضی امراض ها مادام که وجع آن رفع نکرده معالجه بر وجه کامل نمیتوان نمود
و گاهی طبیب بمنوم بعینه دوائی که خواب آورد محتاج میگردد و آن در دقیقیت که بیخوابی و ضعف شدت
نماید و استاد ابقراط گفته است که را الحب صدیق الطبیعه است و اتباع جالینوس مخدر را بمنوم استعمال
مینمایند و سقینا از بیرون نمیکنند بجهة آنکه علم بکیفیت تفریق نمیتوان ندارند و ما همان ادویه را
استعمال میکنیم لکن بعد از تدبیر و تفریق سمیت صفت حب لعوت که تسکین وجع مینماید و خواب
میآورد و از صنعت پاراکلسوس افیون مدبر بسرا و قیه دبا اصل البنج یک او قیه و نصف سفوف دوا
العنبر و سفوف دواء المسک از هر یک دو او قیه و نصف مومیائی نصف او قیه ملح لؤلؤ و ملح مرجان
از هر یک سه درهم کهربا و استخوان دل گاو کوهی و شاخ گرکدن از هر یک دو درهم مشک و عنبر از
هر یک سه درهم روغن انیسون و روغن کهربا و روغن پوست ترنج و روغن جوز بوا و روغن
قرنفل و روغن دارچینی و روغن کهربا از هر یک دوازده قطره همه را جمع نموده حبها بسازند
طریق کردن اصل البنج را بگیرد و وقتی که قمر در میزان باشد و زحل باشد و در ماه وفا نستعلیکویه
و عصاره آن را بگیرد و در آفتاب یا بر روی خاکستر گرم از آن منعقد سازند و طریق استخراج رب

اصل اللفاح نیز همین است در جائی که بان احتیاج باشد و باید که افیون را چهار ده روز در صاعه
شراب در مکانی گرم بگذارد پس صاف نموده بر روی خاکستر گرم منعقد سازند و در سفوف دواء العنبر
و دواء المسک نیز همچنین کنند و چون خواهد که ترکیب نماید اول افیون را با اصل البنج تخمیر دهد تا ده
روز پس باقی ادویه را بان اضافه نموده مقدار یکماه تخمیر دهد پس حب نماید و بعضی مردم مشک و عنبر را
در وقت استعمال بان اضافه میکنند و اگر خواهد که در علاج اختناق رحم بیاشامد باید که بعوض مشک
و عنبر جندبید ستر اضافه کرده و بعضی مردم ثقلها را که باقی میماند میسوزانند و از ان ملح اخراج میکنند
و باین ترکیب ضم مینمایند صفت معجون لودنوافیون مدبر و بنج اصل البنج از هر یک یک اوقیه و اصل اللفاح
شش درهم سفوف دواء العنبر چهار اوقیه ملح مرجان و ملح لولو از هر یک دو درهم کهربا و مومیائی از
هر یک یکدرهم و ثلث فادزهر ثلث درهم طین مختوم یکدرهم عسل صاف دو وزن ادویه همه را معجون غلیظ
القوام کرده انبوبا اند که این دوا انیس منوم و مسکن وجع و ممدوح مانند اسمش زیرا که لودنو بمعنی
ممدوح است و چیزی از نعت در اجزاء ان باقی نمانده است و متقدمین را ترکیبی نیست که در فضیلت باین
ترکیب تواند رسید مثل تریاق و مثرودیطوس و فلونیا و غیر اینها و جمیع اوجاع حاده و بارده
و داخله و خارجه را ساکن میگرداند خصوصا قولنج را که از ابخار بیاشامند بعد از انکه تلیین طبیعت
و اخراج اثقال شده باشد و منع نوازل میکند خصوصا نوازلی که از مواد رقیق باشد و سیلان اذن دادن
قبیل اسهال ذربی و ذوسنطاریا و از المغل دواء مسهل با مصطکی و کلادمنی قطع مینماید و خوردن و
مالیدن ان بیخوابی شدید را برطرف میسازد و اگر حب کرده در بینی گذارند قطع رعاف میکند و با آب
افسنتین یا بسد ابهمر بهار را نافع است و با آب زوفا سل را نفع میرساند و با ابرفلیسون با سکنجبین
سعال مزمن که مانع خواب باشد دفع میکند و مقوی حرارت غریزیه است و از التحلیل رفتن نگاه می
دارد و امراض مالیخولیا را دفع میکند و در جمیع امراض قلب نافع است و برای قی و فواق و ضعف معده مثانه
و اثر جمیل از ان مشاهده میکنند و با زعفران الحدید در قطع خون حیض و بواسیر نافع است و اشام ع

و بر صدغین

و بر صدغین مالیدن بقرانیطس و مانیا نفع میرساند و با روح زاج و روغن بادام شیرین مرض
صرع را فائده میدهد و قدر شربت آن از دو حب است تا چهار حبه با میاه مناسبه و قدر شربت آن
معجون نصفه درهم است تا یکدرهم و نصف **فصل مشتمل** در مشمومات بدانکه استنشاق روایح طیبه
تقویت روح میکند و طبیعت را اعانت مینماید چنانکه در حال غشی و خفقان این مطلب بغایت
ظهور دارد و فیلسوف تمولیوس گفته است که روایح طیبه غذا روح و قلب است و از انجهت در علاج کل اختلالات
خصوصا در تبهای وبائی و ایام طاعون در امراضی که بتقویت روح و قلب محتاج است **صفت**
شمومی که براکلسوس ترکیب نموده بسباسه و قرنفل و دارچینی از هر یک دو درهم عنبر و صمغ عربی
از هر یک یکدرهم مسک نصفه درهم زباد دو درهم کثیرا دو درهم باید که انچه کوبیدنی است کوبیده و انچه
حل شدنی است در گلاب حل نماید و همه را سرشته شمامه سازند و این شمامه نافع است برای صرع و سکته
و غشی و در ایام وبا و طاعون و برای قولنج و باه را تقویت عظیم مینماید اگر با روغن جوز بوا یا با شمشاد
والت تناسل را بان تدهین نمایند **مقاله ثانیه** در معالجاتی که بتخصیص براکلسوس گفته است که ما دام
که اعضاء رئیسه را تقویت ننمایند علاج هیچ مرضی ممکن نخواهد شد **صفت** دوائی که تقویت اعضا
رئیسه میکند و نزد اطباء کیمیائیه مجرب و مشهور است و در امراض بسیار بکار میبرند روغن کهربا
دو درهم روح زاج و ملح قحف سر انسان از هر یک نصف اوقیه رب زعفران و رب قرمز از هر یک
دو درهم ملح لولو و ملح مرجان از هر یک یک اوقیه روغن دارچینی و روغن بسباسه از هر یک نصف
درهم لبن الکبریت یک اوقیه طباشیر یک اوقیه و نصف ملح طرطیر یک اوقیه انتیمون معرق نصف
اوقیه زعفران الحدید و رب بخلدونیا و رب راوند از هر یک نصف اوقیه ملح بلوط معدنی یک
اوقیه هر چه قابل سحق است سحق نموده با سایر ادویه مخلوط نماید و با تریاق و گلقند شکری
بسرشند بنحوی که معجون معتدل القوام گردد و بعضی مردم دو درهم از روغن زاج فارسی
و نصف درهم از روغن جوز بوا بران اضافه میکنند تا معده از ان قبول نماید و دو درهم مرخی

باچیزی که مناسب باشد میدهند وقدر شربت ان از نیم جراست تا پانزده جرا با بکار دود سنطو یا
با انچه مناسب علت باشد **صفت** دواء امراض سر وصداع مزمن زاج محرق یک رطل ونصف استخوان
قحف انسان وخشب الدبق وسم خر وحشی مقدار انیا از هر یک لیا وقیه هر را بکوب وبصاعد شراب
ترکن وتقطیر نما وبگیر از قاطر ان یک رطل واز سعوف دواء المسک وجند بیدستر از هر یک نصف
اوقیه واز بلادر شش درهم واز عرق جبیخ الص چهار رطل واز ملح قا واتیا وملح لولو وملح مرجان
از هر یک نصف درهم واز روغن انیسون وروغن کهربا از هر یک دو ثلث درهم وهمه را یکجا کا
در حمام ماریه تخمیر کن ونگاه دار برای وقت حاجت وقدر شربت ان نصف ملعقه است برای جمیع امراض
سر خصوصا صرع وباید که نرد ونزله مثل این تا شاید مدود در علاج مزمن روح زاج را علاوه نماید **صفت**
دواء امراض عصبیه مزمنه خصوصا فالج وسکته بگیر تهر ملک الروم وان نوعی از بلاقیس است
وزهر اخلاموری وفاوانیا ونهر بوسیه ومرزنجوش وتنبو نکار وسالوپا وغراما وا کلیل الجبل و
قراصیای سیاه مساوی یکدیگر وهمه را در خمی زیر ویکرطل خورد لکوبیده باقدری جبن وخمیر بالای
ان بگذار وآب فراخ بر ان بریز بقدری که چهار انگشت بر روی ان بایستد پس از ابگذار تا تخمیر گردد پس
تقطیر نموده قاطر انرا برای وقت حاجت نگاه دار ویقدر ملعقه با یکقطره روغن کهربا بیاشامان ود
خارج بر اعصاب وفقرات طلا کن **صفت** استخراج دهن کهربا باید کهربای سفید را نیمکوب کرده با آب
مکرر شست تا اوساخ ان رفع گردد پس در قرعه گذاشت که طویل نباشد وقدری کلابا اینجا
بر ان ریخت تا روغن نسوزد وباید که قابله کبیر وواسع آتش معتدل باشد نه قوی که بسوزد ونه
ضعیف که موجب خود گردد پس انچه اول بیرون میاید اب است باقدری روغن پس روغن خالص
مقطر میگردد پس ابتدا قابله را برداشت وقابله دیگر گذاشت واتش را تند کرد تا انشادر وان صعود نماید
وانچه در ته قرعه میماند واسفل المیت است پس باید روغن را از ابجد اکرد ومکرر آب مرزنجوش را بر او
چکانید تا خوش بو گردد وان نشادر را سه مرتبه حل وعقد نمود ونگاه داشت وروغن کهربا را

دهن الزیتو

دهن الشریف مینامند بجهت انکه تقویت اعضا شریفه میکند خصوصا دماغ را و برای صرع و سکته
نظیر ندارد دو اشامیدن ان با اب شوکر مبارک وما الیدنان بر طاعون رفع طاعون مینماید وقدر شربت
ان ثلث درهم است واگر با اب زهر اخلاموری یا با اب شونکا یا با اب مرزنجوش یا با ابخرامایا با ادوج قرا
بیاشامند فالج وسکته وصرع را بالمره رفع مینماید وما الیدنان بر تشنج وفالج با بعضی ادهان مناسب
مناسبت واگر با ابفطر اسالیون بنوشند تفتیت حصاة میکند وادرار بول میفرماید وبا اب
برنجاسف عسر ولادت را نافع است و شربا وطلاء جمیع نوازل بارده را نفع میرساند وبوییدن واشامیدن
ان اختناق رحم را سود مند است و هرگاه از شکر واین روغن جوارشی ترتیب دهند افعال طبیعیه را
قوت خواهد داد واگر پیش از نوبه با اب شوکر مبارک بیاشامند منع نوبه میکند واگر با اب لسان الحمل
مضمضه نماید و درد دندان را ساکن میکرداند و با ابخلد ونیا یا با ابکاسنی یا اب کشوث یرقان را
رفع مینماید وباشراب عسر البول را نفع میکند بزودی وبا اب برنجاسف مدر حیض است و برای قی الدم
واسهال الدم بالطبع منقلب میدهند واگر با اب وادیانه مخلوط نموده بان اکتحال نمایند با جمیع را قوت
میدهد **صفت** دواء امراض العین شراب خالص یک رطل اب مقطر از سفیده تخم مرغ بیان کرده یک رطل اب مقطر
از خون انسان یک اوقیه کلاب سه اوقیه ابخلد ونیا اب سداب آب تراسیا آب رازیانج آب فو آب و
اب شاهتره از هر یک دو اوقیه شب وشکر نبات زاج ابیض از هر یک نصف اوقیه کافور سه درهم
ملح اوجیا ملح را نانج ملح اسرب از هر یک یک درهم ملح لولو ملح مرجان از هر یک دو ثلث درهم قرنفل
زنجبیل مصطکی از هر یک یک درهم توتیا مغسول بابونه که مکرر ان کوم کرده در کلاب اطفا شده باشد
یک اوقیه صبر عشر یک اوقیه هر چه قابل سحق است باید سحق نمود وبا میاه مخلوط کرده در ظرف مس سبز
تا چهل روز در افتاب گرم گذاشت وهر روز چند مرتبه بر هم زد واین دوائیست در جمیع امراض
چشم نافع مثل بیاض وغشاوه وجرب وضعف بصر وباید یکقطره یا دو قطره از ان در چشم چکانید
واگر از خلد ونیا وسرطان نهری تقطیر آب بگیرند در جمیع امراض چشم نافع خواهد بود خصوصا

قروح کرده در کیشبانه روز زان را دفع میکند صفت دوا و امراض اسنان بگیر انیدرون قرنفل نصف اوقیه
و انزروت ترمیش نصف اوقیه و بیکدیگر مخلوط کرده ان و نصف درهم کافور در ان حل کن و قطره ازانرا
با پنبه بر دندان کرده و میکند بگذار بود و مکانی از دندان که خورده شده است نیز بگذار کرده درد را
ساکن و لثه را قوی میگرداند صفت ماء که در این امراض نافع است بگیر بنام و صعتر و سالویا و فودنج
نهری در باده فیا قوی و براده شجره طرفا و براده نحاس از هر یک یک قبضه و در ظرفی کن و عرق که قدری
افیون در ان حل شده باشد بر ان بریز تا چهار انگشت بر روی ان بایستد و چند روز ان را در مکانی
گرم بگذار تا انکه عرق رنگ گیرد و پس از ان صاف کن و نگاه دار برای وقت حاجت که بر دندان درد ناک
بگذاری و با ان مضمضه نمائی صفت دواء امراض الصدر و این دوا را لبن الکبریت میگویند باید
بلبت جزو از کبریت مصعد را باده جزو ملح طبرزد سائید و در ظرفی که بگل حکمت گرفته باشد گذاشت
و اب باران مقطر بر ان ریخت تا بقدر شش انگشت بر بالای ان بایستد و باید که دوا و آب نصف ظرف
را پر نموده بکی یع خالی مانده باشد پس ان ظرف بر روی خاکستر گرم بگذار تا بجوش آید و دو اکثر از ده و
پیوسته از ابرهم زند و مدت چهار ساعت تا پنج ساعت عمل خواهد شد پس از ان صاف نموده در ظرف دیگر
کرده مقدری شراب بر ان ریخت و ثفل باقی را اب باران بر ان ریخت و بطریق مذکور جوشانیده تا تمام شکل
عمل کرده و پس محلولها را جمع نموده در مکانی گرم گذاشت تا انکه کبریت در زیر نشیند پس جلابیت اب
از روی ان بر داشت و باز دیگر اب باران بر ان ریخت و ترک نمود تا کبریت نیز نشین کرده و این عمل را مکرر
کرد تا وقتی که کبریت سفید گردد و آب از ان متغیر نشود پس از ان در مکانی گرم خشکانید و مانند خاک
سفید خواهد بود و ان بلسان رطوبت طبیعیه است و افعال طبیعیه را تقویت مینماید و چون را
سانیمیا زند و امراض حادثه از فضا منع ز ادفع میکند و در سنام و جذر نکی بر صرع و تشنج و سکته
و امراض عصبیه نافع است و بالخاصیه برای دیر و امراض صدر مثل ربو و ضیق النفس و سل و سعال
حادثه و قدیم نافع است و تخفیف رطوبات نازله مینماید و منع نوازل میکند و دماغ را تقویت میدهد

ودماغ

ودماغ معده را بتحلیل میبرد و در قولنج و حمی دق و رفع بول سود مند است و اگر با آب دارچینی حل
نمایند مانند شیر میشود و اشامیدن ان بالخاصیه برای تب دق را نافع است و قد دلیوس گفته است که ما ان را
مکرر تجربه کرده ایم و نافع یافتیم و همچنین برای سل نیز نافع است زیرا که تجفیف رطوبات فاسده مینماید
و بعد رطوبت طبیعیه میافزاید و برای وجع مفاصل و نقرس و عرق النساء نظیر ندارد و بواسطه آنکه تجفیف
خفیه و صورتی نوعیه در امراض علاقه تشدد هیز نرم میکند و قدر شربت ان ثلث درهم است با کمتر
یا بیشتر بحسب مزاج و سن با آب دارچینی یا اب بادرنجبویه یا اب مرزنجوش یا ساعد شراب صفت دوا
امراض القلب بدانکه در معالجه جمیع امراض تقویت و حفظ قلب واجب است زیرا که ان منبع روح
حیوانی و محل حرارت غریزیه و همه اعضا و قوی از او استمداد مینمایند و ان اشرف همه
اعضاست و نسبت ان به بدن انسان نسبت شمس است بعالم و ذهب الحیوة است بمعدنیات که
انها را بمرتبه کمال میرساند و شعاع اباست بجمیع نباتات و اگر کسی تواند که ذهب را از جنس اخرج
نماید و ان را زنده کرده اند بنحوی که نمو کند و شکل خود را از ان متولد کرده حافظ قلب و تازه کننده
بلسان طبیعی خواهد بود و پیر را جوان خواهد ساخت و هر مرض و رنجوری که اطبا از علاج آن
عاجز باشند دفع خواهد کرد و لکن وصول باین مرتبه امریست بسیار مشکل اما از انجا که گفته اند که
ما لا یدرک کله لا یترک کله باید بقدر میسور کوشش نمود و ذهب مفرح قلب است اما بعد از انکه
بتدبیر جسم ان لطیف و متخلخل کرده و ما برای اندر اینجا تدبیری ذکر میکنیم که بعد از تدبیر کیمیا
از سایر تدابیر اثر دارد باشد و قد دلیوس گفته است که ما ذهب مدبر باین تدبیر را مکرر تجربه نمودیم
و از اجلیل النفع و عظیم المقدار یافتیم و این مدبر را او روم قولس میناماند یعنی ذهب الرعد
زیرا که اگر اتش بان برسد صدای عظیم مانند رعد از ان ظاهر خواهد شد و هر چیز که برخود د
هم میسوزاند و سوراخ میکند و از با بعد مراتب نحوی تراست بقدر یکه گفته اند که سدس دانگ
ان اگر آتش بان رسد کار دیکر طلا را بود میکند و از ا او روم از طلا هم میگویند یعنی ذهبا القادر

زیرا که قوت دارد بر دفع مواد و اخراج اخلاط بدنی و بر دفع امراض ردیه و انرا اوروم الاطلیانی کویند

یعنی ذهب نباتی و صفتش اینست که در نصف رطل اب کوهی که مقطر انبیق و باد و باشد یک اوقیه نوشادر

حل نمود بر روی اتش کرم و این اب را اکوادیس یعنی آب ملکی مینامند پس باید که طلا را در این اب بطریقی که

پیش ازاین مذکور شد حل نمود و محلول را در ظرف وسیع از ابکینه کرده و باید که محلول تا نصف ان ظرف

باشد و سر انرا بچیزی که سوراخ داشته باشد مسدود نمود و ازان سوراخ اندک اندک روغن طرطیر

در ان چکانید و از اینعمل جوش خواهد امد و فوران عظیم بهم خواهد رسانید و باید که از روغن

مذکور قطره قطره بران چکانید تا وقتی که ذهب ته نشین کرده مانند خاک زردی و علامت پاک شدن

اب از طلا ان است که بعد از زردی سفید کردد و اکر دهن طرطیر نباشد ملح طرطیر محلول بران بچکانند پس

انرا از اب صاف نموده مکرر بشوید با اب تا انکه ملوحت و حدت اب بر طرف شود و باید که انرا خشک کنند

در جائی که از آتش دور باشد یا در حمام ماریه یا در مکانی کرم زیرا که باد فی سببی مشتعل میکردد

و صداها مانند صدای رعد و صدای توپ ازان ظاهر میشود و باید که حذر نماید از انکه اهن نیز بان

آن برد زیرا که بملاقات آهن بدون اتش مشتعل میکردد و اکر ضرری بشخص نرساند و ان شخص زنده

ماند دیکر ذره ازان بدست او نخواهد امد و قدو لیوس کفته است که کمان من آنست که این صدا از

ضدیت میان نوشادر و طرطیر بهم میرسد چنانکه از ضدیت بارود و کبریت یا انکه روح و باد

در اجزاء ذهب بواسطه لطافت نفوذ کرده است و بکبریتیت ان مخلوط شده است و باید دانست

که روح بارود مثل بارود نیست چنانکه کبریتیت ذهب مثل کبریت مشهور نیست زیرا که این دو لطیف

و حاد ند بنحوی که نزدیک است که بخودی خود بدون اتش مشتعل کردند باندک حرارتی و چون مشتعل

میکردند صعود مینمایند و اجزاء ذهب را بقوت متفرق میسازند و این صوتها ازان حاصل

میشود و اکر یکحبه ازان را بعد از اهن بکذارند مشتعل میکردد و اکر اتش را نیز نزدیک ان برند

و آهن فرو میرود و از سوراخ میکند و از طرف دیکر بیرون میرود و این ذهب مبارک بیدن

انسان

انسان نفع میرساند و عرق میاورد و اکثر امراض را دفع مینماید و اکر چند حبه ازان استعمال شود و از

عجایب ان است که اکر با مثل ان کبریت سائیده مزج و سحق نمایند و بر اتش کذارند مشتعل میکردد بدون

صوت و در بوته خاکی سرخ میماند و اکر روح ملح را بر این خاک سرخ کذارند منحل میشود مانند طلای

محلول و بعضی بر بعد اکمان اینست که این حل اصلی است و چنین نیست که ایشان کمان کرده اند زیرا که این هیئت

بر میکردد و روح ملح یابس با ان مخلوط است و ازاین ذهب مبارک که ذهب الرعد موسوم است

ذهب القادر را ترتیب میدهند و کیفیت ترتیب را از اسرار میشمارند و از اظهار ان مضایقه

دارند و ما بامید ثواب و انکه نوع انسان ازان منتفع کردند در اینجا ذکر مینمائیم و ذکر امور یرا

که دانستن لازم است مقدم میداریم اول استخراج روح و طریقش اینست که ده رطل از بول انسان

جوان معتدل المزاج را که شراب اشامیده باشد در حمام ماریه باید تقطیر نمود پس مائیت از انکه آن

تقطیر یکمرتبه باید و مرتبه ثانیه اخراج کرد و ان وقتی است که از عشر کمتر باقی ماند و بعد ازان که روح

بیرون رفت باید که اتش را تند کرد تا انکه ملح نوشادری در ان هست بقیه انبیق صعود نماید

پس باید آن روح را کرفت و با اب باران دو مرتبه تقطیر نمود و در اول روح مخلوط با اب بیرون خواهد

امد و در دویم روح اول بیرون میاید و اب باران در ته قرعه میماند بسیار بجوش پس این روح را با آب

ان عرق صاف باید تا ده شبانروز در مکان کرمی کذاشت پس تقطیر نمود و انچه دفع میکردد روح بول است

دویم استخراج روح ملح است و طریقش این است که ملح معروف را سحق نموده در ماء الرقبه که از خوف

قوی باشد بکذارند و تقطیر نمایند و اکر مقطر انرا باردیکر بر نمک تازه بریزند و باز تقطیر کنند کامل

میشود پس باید که از ذهب الرعد قدری که خواهد در این ملح کذارد تا منحل کردد و روح را بران

دهد و باردیکر روح تازه بران بریزد و طیران دهد و همچنین عمل را مکرر نماید تا انکه بیشتر ان

محلول شود و شبیه روغن کردد پس محلول را در ظرف نیکی کرده بقدر ان از روح بول با ان

بچکانید بطریقی که در اول حل الذهب روح طرطیر را میچکانید و در اینجا نیز جوش و فوران بهم

خواهد رسانید و باید آنقدر روح بول بران ریخت که غلیان منقطع کردد پس چهارده روز در تعفین
کذاشت پس در مایل القرعه بروی ریک با آتش معتدل تقطیر نمود تا انکه جمیع ارواح بیرون اید پس
آتش را تند نمود تا بیشتر ذهب صعود نماید پس ان ذهب صاعد را در صاعده ابانداخت و آنقدر کرم
کرد تا انکه عرق سرخ شود پس عرق قبل ملقه از ان جدا کرده و عرق دیکر ریخت و بعد از سرخ شدن برداشت
و همین نحو عمل را مکرر کرد تا انکه چیزی از لون در ذهب صاعد باقی نماند و اجزا از ذهب که در ته قرع باقی ماند
باید که از ابا دیکر در روح ملح انداخت و تقطیر نمود و عمل را مکرر کرد تا انکه تمام ان حل کردد و روح
بول بطریق اول بر ان چکانید و تقطیر نموده آتش را تند کرد تا انکه طلا صاعد کردد و لون از ان صاعد شراب
کرفت تا انکه چیزی از لون در ان باقی نماند پس جمیع عرقهای صاحب لون را جمع نموده تقطیر نمود تا
انکه در ته قرع طلاء محلول سرخ رنگ باقی ماند و اکر آتش را بر ان تند نماید از ان روغنی سرخ رنگ
تقطیر خواهد نمود و حل طبیعی این است و بعضی مردم طلا را حل میکنند بنحوی که در آخر رنگ آن
زرد میباشد و چنان میپندارند که ان حل طبیعی است و چنین نیست زیرا که چون از ان در ظرفی از
قلعی یا نقره بکنند از سیاه میکردانند و طلاء محلول بحل طبیعی را چون در ظرف قلعی یا نقره کنند از اصباغ
کامل میدهد و باین تدبیر از صورت ذهبیت بیرون میرود و ممکن نیست که بصورت اصلیه بر کردد
و بنادفوس طریقی آسان برای ان جسته است و تجربه نموده است و از ان کامل یافته است و ان طریق
اینست که باید ذهب بکلس محرق را در روح بول عرقی که دوازده روز در حمام ماریه بوده است ابدا
تا ان بکیرد پس در آلت هرمسیه کرد و یکماه کامل در تعفین کذاشت تا انکه مانند خون سرخ کردد پس
بیرون آورده صاف کرد و باقی مانده را باز در عرقی که در حمام ماریه بوده انداخت و بعد از ان
تا دوازده روز در تعفین کذاشت و با محلول اول جمع نمود و عمل را مکرر کرد تا وقتی که چیزی از لون
باقی نماند پس روح البول را بنار معتدل از ان تقطیر کرد و الحق در ته قرع میماند روغنی سرخ همچو
بود مانند خون باید که ان روغن را در قرع کوتاه باد و مایل التقطیر کرده و تقطیر نمود تا انکه چیزی

سرخ از ان منقطر کردد و چیزی سیاه مانند اسفنج در ته قرع بماند پس روغن را در ظرفی کرده نکاه
داشت و ان علاج کل امراضها و ناخوشیها است و شیخ را جوان میسازد و قوت میدهد و صرع و سکته
و برص و استسقا و مفاصل و سرطان و تبهای صادق و جمیع امراض مادی از اخلاط دیر با نفع میساند
و هیچ دوائی نظیر آن نیست و بنادفوس کفته است که این نه حل طبیعی نیست بلکه تصغیر اجزا است و مفرح
قلب است و نفوذ پیدا نمیکند بجهت انکه در لون و در کیفیت خفیه بخون شباهت دارد و ما این صنعت را
برای معالجه امراض اختراع نموده‌ایم نه برای آنچه ارباب صناعت ادعا میکنند و مردم را فریب میدهند و الله اعلم
الله یعلم صفت استخراج زاج مس و آهن باید که مس و حدید را صفحهای نازک کرده و بمقراض انرا
ریزه ریزه نموده در ظرفی از خزف کذاشت باین نحو که یک پرده از انرا بکذارند و یک پرده کبریت سائیده
پس از ان بر آتش تند کذاشت تا انکه درو عرق از ان منقطع کردد و محترق شود و اندر یکساعت حاصل میشود
پس بیرون آورده سرد کرد و سائید و بیخت و مانند حرق انتیمون احراق نمود پس بیرون آورده
سائید و باز از مهر طلی از ان سر او قیه کبریت بر ان اضافه کرده بمقدار ربع ساعت حرق نمود و این عمل
را پنج شش مرتبه مکرر کرد و هر مرتبه کبریت را کم کرد تا انکه در لون بلیتا و قیر رسد پس سائیده در ظرفی
از چوب کذاشت و آب کرم بر ان ریخت حرکت داد تا انکه منحل کردد و آبی برنگ آسمانی اکر عمل از نحاس باشد
و برنگ سبز اکر از حدید باشد پس صاف نموده با آتش ملایم جوشانید تا نصف آب برود پس در مکان
سردی کذاشت تا قطعهای زاج در ان منعقد کردد مانند قطعهای شاذنج و زاج نحاس برنگ
آسمان و زاج حدیدی سبز خواهد بود پس روح را از ان بطریق معلوم استخراج نمود و باید که کسی
کمان نکند که روح این دو زاج مثل روح زاج طبیعی اند بلکه بسیار قوی تر اند و براکلسوس در کتاب
موسوم بطول العمر کفته است که در این دو زاج سر کرفته هست که هر چه در ان اندازی محو کردد
کبریتیت این دو زاج را هیچ فساد نیست و در کتاب علاجات کفته است که نصف علل المتبا علاج
زاج است و ان اصل همه علاجها است و جلیل ترین اعمال است و قدر شربت از روح این دو زاج

پنج جبه یا شش جبه است باشراب یا با آب نعناع یا با آب جوجه مرغ برای ضعف معده و برودت و هضم
آن و بالخاصیه در جمیع امراض معده خواه حار و خواه بارد نفع میکند و با آب حشیشة الزجاج بیاشامانند
و کلیه را امیر زاند و باکلاب باشراب یا با آب فطروسالیون سوزش بولها را فرو مینشاند و با آب جرادا یا نا یا
در امراض رأس نافع است و با ابیخلد و نیا برای یرقان و با سکنجبین یا معجون حب الغار برای طاعون
نافع است و اگر با تریاق بیاشامند تحلیه عرق میفرماید و وضع ضرر حادث از شرب فیونا را ذهب میکند
و اگر با ابیخلد و نیا بر داء الثعلب و جرب و حکه طلا نمایند نفع میرساند و جمیع امراض
عفنیه را نافع است و تفتیح سدد و منع عفونت مینماید و قدر شربت از آن برای این امراض از چهار جبه
است تا پنج جبه با چیزی که مناسب علت باشد و گاهی با برق جوجه مرغ میاشامند و باید که علیل را بعد
از آشامیدن این دوا لحاف بپوشانند و در مکانی گرم خوابانند تا عرق کند و واجب است که دوا و ام معده
و کبد از این دوا اجتناب نمایند بجهة مشقت حموضت آن و گاهی در وجع زناخ را با بنفشه یا کل یا شقایق
النعمان یا قرمز باصلاح میاورند و قطره از دهن قرنفل بر آن میچکانند و در جمیع امراض ابهر منا
استعیهند **صفت** اکسیر امراض الرحم از نصف رطل جندبیدستر و دو اوقیه زعفران ربا باید
با یکدیگر لون را با صاعد شراب کهنه در پنج چهار اوقیه رب بنجاسف و تلیا و قیراطی الصدف و از هر یک
از دهن انجلیقا و دهن انیسون و دهن کهربا ده درهم بر آن اضافه نمود و بر نار خفیفه معقد کرده و قدر
شربت از آن ثلث درهم است تا دو ثلث و آن مفتح سدد رحم و مدر حیض و دفع خفقان الرحم نافع
بلکه جمیع امراض رحم را باصلاح میاورد **صفت** ملح الرصاص را که خوردن و مالیدن آن اختناق رحم
را نافع است بگیرند رصاص ابیض را و بنار محرق کرده آن بنحوی که خاکستر گردد پس در سرکه مقطر ریزند تا
منحل گردد پس صاف نموده در مکانی سرد بگذارند تا ملح از آن منعقد شود پس آن ملح را در آب قراح حل
کن و منعقد نما و عمل را مکرر کن تا حموضت آن برطرف شود و این از اسرار است و سه جبه یا چهار جبه آن
با آب برنجاسف اختناق رحم را دفع میکند و طلا کردن آن از خارج نیز نفع بین میرساند **صفت** آبی

کرد این مرض مفید است بگیرند مثلث طرامشیع ده و فوا از هر یک بلیتا و فیدرا دیچینی سلیخه بادیه فنجویه از
هر یک سه درهم جندبیدستر نصف درهم و همه را با موم بساوند و عصیر سداب چهار روز بخیسانند
و در حمام ماده را تقطیر کنند و قدر شربت از آن یک ملعقه است و باید بعد از آن تا سه ساعت طعام نخورد
و برای جمیع امراض رحم نافع است **صفت** دوائی که بسته شده الحال را تفتیح مینماید و ادرار حیض میکند باید
که الحال کاوادیزهای بسیار کوچک کرده در عرق کرمه زده در آن حل شده باشد چهار روز بخیسانند
پس در مکانی که مرطوب خشکانند و کوبیده در عرق انداخت تا الوان آن را بیرون آورده پس عرق را الحیوان داد
تا آنکه مانند رب کرده و گاهی آنکه آن را با دهن انجلیقا در آن میچکانند تا آنکه خوشبو گردد و قدر شربت
آن سه درهم است و در تفتیح سدد الحال العاد و ادرار حیض نظیر ندارد و از اسرار است **صفت** دواء
کلیه و مثانه سنگ متولد در این مواضع را انواع بسیار است بحسب قلت و کثرت و یبوست و رخاوت
موضع و تولد آن از فضلات غذا طرطیر است که مستعد انعقاد باشد و عاقد آن روح حار مخصوص
بآن عضو است یا ضعف هضم عضو و بسیاری ماده طرطیریه در آن و اگر قوه دافعه ضعیف و قوه
عاقده قوی باشد بتدریج منعقد میگردد **صفت** ملحی که تفتیت سنگ کلیه و مثانه مینماید از
صنعت پراکلسوس باید که عیون السرطان و حجر مثانه انسان و حجر الیهود و حجر اسفنج و کهربا و بلور
معدنی و سنگهای سفید کرده کرده و کنار نهرها بهم میرسد همه را با کبریت و بارود محرق نموده در
سرکه مقطر حل کرده پس صاف نموده ملح را بطریقی معلوم از آن بیرون آورده و آن ملح را مکرر حل و عقد
نموده و بکمی خورانید که سنگ در مثانه یا کلیه یا عضو دیگر او بهم رسیده باشد که بالخاصیه
از تفتیت و اخراج خواهد نمود و قدر شربت از آن ثلث درهم است تا دو ثلث و باید با آب حشیشة الزجاج
یا با آب طرخون یا با آب فطراسالیون آشامید و زنان را با آب حب الغار یا با آب بادرنجبویه داد و
باید در ربع اول دوره قمر باشد و اگر علیل نصف درهم از شاه البرونیل را با اندکی زعفران و
بسباسه بیاشامد کافی خواهد بود **فصل** در دفع استسقا باید که فضلات حاصله از ماکول و

مشروب سه چیز است اول ما یبتنه دویم کبریت سیم ملح و اگر عارضی عارض ملح کرده که موجب اغلال ان
شود استسقا از ان متولد میشود صفت دوائی که مسهل استسقاست بگیر چهار درم ریوند خوبی
و دو درم تربد مصفی و همه را دو حب کن و بنوشد هر گاه بکیم شب تنقیه کامل حاصل نشود مکرر کن تا انکه
تنقیه حاصل شود و پس بگیر سه جزو از کبریت صعد از زاج را و یکجزو زعفران الحدید که با کبریت کوفته
باشند و نصف درم از ان را در صبح و نصف درم در وسط روز و نصف درم در اخر روز بخورد تا یام
تا چند روز متوالی پس مریض را بطبیخ قیاقو و آب تریاقی بعرقی اورد و با غذیه مجففه تغذیه فرما و شربت
افسنتین که فولاد و مغبره دران خیسانیده باشند استعمال نما فصل در اخراج اسهال و رفع نماید بدانکه
اگر هضم قوی و قوه ممیزه ضعیف باشد ذوسنطاریا عارض میگردد و اگر قوه ممیزه قوی و هاضمه
ضعیف باشد هیضه بظهور میرسد و اگر هردو ضعیف باشند زلق الامعاء و المعده عارض میشود صفت
سفوفی که در دفع اسهال نظیر ندارد بگیر کهربا و دم الاخوین و شادنج و مرجان و تخم خرفه و بارتنگ
انار و طوال و طین مختوم از هر یک دو واقیه جلنار و بلیا واقیه جوز بوا چهار علده دارچینی نصف
اوقیه زعفران الحدید و طلق محرق و استخوان انسان محرق از هر یک یک اوقیه و همه را نرم بکوب و سفوف
ساز که از جمله عجایبات در انواع اسهال در زلق المعده هر نوعی که باشد از ذوسنطاریا و رعاف و زلق
و افراط حیض و غیر اینها و کم اتفاق میافتد که محتاج باشامیدن سه مرتبه شود بلکه اشامیدن یکمرتبه یا
دو مرتبه کفایت میکند و قدر شربت از ان یکدرم است تا یکدرم و نصف با ابلسان الحمل و اگر از خارج
با تریاق و طین مختوم طلا نمایند در دوسنطاریا انفع میرساند صفت زعفران الحدید بگیر خبث الحدید
از وقته درخشنده باشد ان در معدن حدید بظهور میرسد و بر روی سنگ نرم صلایه کن و در ظرفی
از آبگینه بگذار و سرکه مقطر بر ان بریز بقدری که چهار انگشت بر روی ان بایستد و چهارده روز
در مکانی گرم بگذار پس صاف کن و سرکه را بطبیخ طیران ده و باقی زعفران الحدید است از آب خالص
مکرر بشوی تا حموضت ان برطرف گردد و خشک کن و نگاه دار و اگر از دو مکان سرد بگذاری حل



حل میشود و محلول ان از دهن الحدید مینامند و زعفران الحدید در جمیع سیلانات و اسهال که
و سیلان رحم و سیلان منی و افراط خون بواسیر و سلس البول نافع است و قطع خون از داخل
و خارج میکند و قدر شربتش از ثلث درم است تا نصف درم با شربت سفرجل یا با کاکشکر و تفتیح سده
کبد و طحال مینماید و تقویت اینده عضو میکند و باید که اقل ملطفات و مسهلات داد و بعد
از ان این دوا را استعمال نمود و در امراض طحال الحا با سقولوقندریون یا با اب طرفا یا با اب برشیاوشان
مناسب است و برای امراض کبد با اب کاسنی یا با اب غافث یا با اب کدو و برای استسقا با شربت
افسنتین و اگر با کاکشکر بیاشامند معده را تقویت میکند و غشیان را باز میدارد و قدر شربت ان
برای این امراض از هشت جو است تا دوازده جو صفت دوائی که باه را قوت میدهد بدانکه همچنانکه دوائی
را اگر بود هند قوه مسهل ان دفع میگردد همچنین شاطر و ... که خصیة الثعلب کبیر است هر گاه خشک شود
تقویت جماع از ان دو میشود و این مطلب بتجربه معلوم شده است پس باید که خصیة الثعلب بزرگ را طلب
داد درها و در هاون سنگ کوبیده با مثل ان مغز بادام مخلوط نموده در ظرفی که از شیشه چینی باشد بر ان نصب
نموده بعد از انکه صاعد شراب بر ان ریخته باشد و در بطن فرس یا در حمام ماه تا دو ماه تعفین داد
پس بیرون آورده عرق را از ان بر قرع جدا ساخته و ان عرق را دو ماه دیگر در بطن فرس گذاشته تا سرخ
گردد مانند خون و ثفل باقی را از احراق نمود و ملح را از ان بیرون اورده و در ان محلول سرخ رنگ داخل
کرده و چند قطره روغن دارچینی بر ان چکانید تا خوشبو گردد و این دوائیست که تقویت بدن نمیکند و بر
جماع اعانت مینماید و در این باب نظیر ندارد و بر منی میافزاید و شیخ را جوان میسازد و قدر شربت
از ثلث درم است تا یکدرم و باید که بالای ان اندکی شراب ریحانی اشامیده و گاهی با کاکشکر مخلوط
میسازند و میاشامند و بر بالای ان شراب مینوشند صفت دوای نافع در مفاصل و نقرس بدانکه
علاج مفاصل در ابتدا امراض بسیار اسان است و بعضی از دهان بلسان نیز دفع میشود اما اگر
مزمن و مستحکم گردد محتاج بمسهلات و مدرات و معرقات قویه میگردد و برا کلوس برای طلب

زیتون و جابی المجرب نموده است و مسهل مجرب در این باب که جمیع بواسطه ان از این مرض خلاص شده اند اینست
که کبیره از سورنجان و تربد و سقمونیا و سنا و استخوان سر انسان و شکر مساوی یکدیکر و همه را
بکوبند و نصف درهم با اب کافیطوس میل نمایند و این مسهل در تنقیه مفاصل کافی است و ادویه که
تقویت مفاصل میکند و مانع ریختن مواد میکردد روح زاج است و ملح لولو و شرابی که عناب و عجم
در هشت دران جوشیده باشد صفت دهن بسیار نافع که وجع مفاصل و نقرس را ساکن میکرداند زاج
محرق ده درهم عسل بابونج یک رطل صاعد شراب یک رطل صمغ البطم چهار اوقیه دهن الحمام شش اوقیه اکلیل
الملک نیم اوقیه سنک ریزهای کوچک مستدیر که در کنار نهرها یافت میشود از مجرد ان نصف رطل
همه را جمع نموده در مکانی کرم کذاشته تا سه روز بعد پس تقطیر نموده ثفل باقی در قرعه را سوزانیده
ملح او را اخراج نمایند و در قاطر حل کنند و باز دیکر تقطیر فرمایند و آنرا از جمله عجایب است در
تسکین وجع مفاصل و نقرس و تحلیل ماده آنها باید که خرقه را بان تر کرده بر محل وجع کذاشته و بر
بالای آن خشک شود و عمل مکرر کرد تا آنکه مرض بالکلیه رفع شود و باید که استعمال بعد از تنقیه
مفاصل باشد و دوای دیکر روغن استخوان انسان یا روغن استخوان سر اسب که بتقطیر بیرون آورده
باشند و روغن اجوان از هریک یک اوقیه روغن حب البطم و روغن حب الرعرع از هریک سه اوقیه همه را
مخلوط نموده در حمام مالیده بتقطیر نمایند و موضع را بان طلا کنند که تسکین وجع مینماید و
ماده را تحلیل میدهد خصوصا در صورتیکه از برودت باشد صفت مرهم برای همان مرض کل
سرخ ده قبضه پوست ریشه [illegible] شش قبضه هر دو را در یک رطل شراب [illegible] قوی داده صاف نماید
و بفشارد تا تمام اجزاء که دران هست بیرون رود پس شراب را بطبخ [illegible] دهد و در ظرف
چیزی باقی ماند مثل عسل پس دو رطل از پنیر خوک را بان مخلوط نماید تا مثل مرهم کردد پس بیست
اوقیه افیون در شراب حل نموده را باد و درهم زعفران یک اوقیه کل بوسیر با ان مخلوط سازد
دان مرهم میشود برنک خاکستر و در تسکین وجع مفاصل نظیر ندارد فصل در ذکر ادویه

[illegible]

حمیات بدانکه حمی یا بسبب تغییر است یا کیفیت یا ماده یا مرکب از آنها و جمیع آنها محتاج باستفراغ است و
آنچه دران نفع میکند تربد معدنی است و مسهل جامع و بعد از استفراغ ماده باید این سفوف را
میل نمود بکیر خلد و نیالی که رده اما لکن خرابی یافت میشود و یک شب در سرکه کذار پس آنچه کوشت دران
هست بیرون کن و بینداز پس از آب بیرون تا سفید کردد و در وقت نوبه دو ثلث درهم از آن علیل
بخوران با شراب کرم کرده یا با روغن کوسفند و علیل را لحاف بپوشان تا عرق کند و کم اتفاق شده
که تکرار دو مرتبه باشد مرتبه احتیاج افتد و از عجایبست دوای دیکر که در جمیع حمیات کلا نفع [illegible]
نافع است و در اول مرض در اول [illegible] باید نوشید و در نوبه در وقت نوبه یکبر ثلث درهم از روح زاج
و نصف درهم ملح افسنتین با چهار اوقیه و نصف آب کاسنی بیاشام و اکر علیل ضعیف باشد باید
که روح زاج را سدس درهم کند فصل در طاعون و تب وبائی و امراض نافعه یعنی امراضی که ازاله باید
کرد تا آنکه سرایت نکند باید سه اوقیه کبریت مصعد را در روغن حب الرعرع انداخته بنحوی که چهار
انکشت بر روی آن بایستد بر روی خاکستر کرم کذاشت و باچوبی آنرا بر هم زد تا وقتی که در روغن
حل شود پس بر داشته بعد از سرد شدن یک روح جوز و روغن کهربا بران ریخته و بر روی آتش
حرکت داده تا ممزوج کردد پس یک رطل از تریاق را در عرق حل نموده و بتاریخ معلوم بیرون آورده
پس دارسن و فلفل و حب الرعرع را در عرق استخراج روح بتقطیر نموده پس همه را اکر بسیت مذکور
و تریاق و روح ادویه ثلث است در ظرفی جمع کرده تا چهار ده روز در مکانی کرم کذاشت
و این دوا از اسرار است در علاج طاعون و امراض وبائیه و نافعه و اکر در ایام طاعون و وبا ده
قطره از آن با شراب یا سرکه یا یکی از میاه مناسبه میل نمایند بدن را از عفونت منع میکند و حدوث
طاعون و وبا را مانع میکردد و اکر عارض کسی شده باشد باید که ثلث درهم از آن با شراب یا سرکه
یا میاه مناسبه بنوشد تا بادرار عرق سموم را اخراج نماید صفت تصعید کبریت بدانکه اشامیدن
کبریت غیر مصعد جایز نیست مکر که رنجی کرده معدن تصعید یافته باشد و بر کناره معدن افتاده

باشد چنانکه در بلاد ماسیه و بلاد انطالیا کرده ام اکوهی هست که پیوسته آتش در آن مشتعل است
و بآن اشتعال کبریت بسیار از معدن صعود میکند و بعضی از آن مانند شبنم بر سنگهای اطراف
معدن مینشیند و اهالی آن ناحیه آنرا جمع میکنند و ببلاد دیگر میبرند و فرق میان آن و مصعد
بصناعت نیست و کیفیت تصعید آنست که یک رطل از کبریت و نصف رطل از نمک و نصف رطل از نشا
محرق را سحق نموده در آلت تصعید گذارده و در پایه از خوف بعوی دیگ گذاشته آتش مدیر ان
برافروزند تا کبریت صاعد گردد و باید حذر کند از آنکه آثال گرم شود زیرا که موجب که اشتعال
صاعد میکردد و اگر تصعید را تا سه مرتبه مکرر نماید با نمک و زاج جدید بهتر خواهد بود و بعضی به
آثال انبیقی که خرق داشته باشد نصب میکنند که اگر چیزی از صاعد بگذارد در آن خرقه افتد
صفت دواء زهر الکبریت از صنعت براکلسوس کبریت مصعد یک اوقیه و نصف مر یکدرهم زعفران
و طین مختوم و صبر از هر یک ثلث درهم همه را سائیده با شکر محلول در گلاب حب ارشن ترتیب دهد
صفت زهر الکبریت بکبیر کبریت مصعد یک رطل و نصف قلقطار شش اوقیه صبر چهار اوقیه مر
و کندر و مصطکی از هر یک سه اوقیه زعفران پنج درهم زعفران نصف اوقیه همه را نرم سائیده در
آلت تصعید گذارد و بطریق کبریت تصعید نماید و اگر تصعید را مکرر نماید بهتر خواهد بود
و باید که آلت پر نباشد تا آنکه نشکافد بلکه تا نصف آن باشد و فواید زهر الکبریت ساده و مرکب آنست
که مرکب را برای علاج طاعون و حمیات و بابیه و ذات الجنب و قولنج و جمیع امراض صدریه و معدیه
و برای تفتیح سده کبد استعمال مینمایند و قدر شربت آن از ثلث درهم است تا نصف و ساده
از برای طاعون بقدر یک درهم با ابشوکه مبارکه یا ابتریاقی یا شراب اترج یا ابجادی مجیری
آشامند و برای منع عفونات و ذات الجنب و اورام نیز میخورند و اگر دو درهم زعفران قلیلی از آن
را با شامند دافع دو ثا امراض رطوبیه طاعون میکرده دو آشامیدن آن در علاج حب افرنجی و
امراض جلدیه و امراضی که محتاج بتجفیف باشد نظیر ندارد و جمیع امراض صدریه و معده را انفع

مانند ربو

مانند ربو و ضیق النفس و سعال قدیم و حادث و نفث الدم مزمن و حمیات را نیز نافع است و قدر شربت
آن در این علتها از نصف درهم تا یکدرهم بحسب قوه و سن علیل و گاهی از آن و از شکر و کثیرا حب ارشن ترتیب
میدهند و حوامل را آشامیدن این دوا جایز نیست بجهت خوف اسقاط **صفت** ماء التریاق تریاق خوب
پنج اوقیه مر دو اوقیه و نصف دارچینی و زعفران از هر یک نصف اوقیه کافور دو درهم همه را با بید در
صاعد شراب که انجلیقا در آن خیسانیده باشند انداخته بنحوی که چهار انگشت بر روی آن بایستد
و در مکانی گرم گذاشت تا لون آن بیرون آید پس صاف نموده عرق آن را بران ریخته در همان مکان
گذاشت و بعد از رنگ گرفتن صاف نموده و عمل را مکرر کرد تا وقتی که دیگر عرق رنگ نگیرد پس همه را
جمع نموده تقطیر کرده و شش اوقیه از روح طرطیر قاطر اضافه نموده در آلتی مسینه نهاده تقطیر
دوری فرموده تا آنکه قاطر با بعضی گردد پس ترک کرده و چند روز انبیق در حمام مادیه باید کرد و بعد
ملعقه از این آب طاعون و هر سمی را نافع است و عرق میاورد و اعضا رئیسه را تقویت میکند و درد
جمیع امراض نافع است و کسی را که مجذوم و یا مالیدن زیبق منقبض و خشک شده اسهال خلاصی میکردانند
و خون را صاف میسازد و حب فرنگی را نافع است و منع عفونات میکند و کرم را میکشد و ریاح را
بتحلیل میبرد و وجع احشا را ساکن میکرداند و در علاج حمیات و خفقان و یرقان نظیر ندارد
و باید با اب شوکه مبارکه یا شراب با میاه مناسبه علت آشامید **فصل** در ذکر ادویه سموم **صفت**
تریاق مومیائی بکیرد از مومیائی انسانی ما بین که رایحه اش که پر نباشد نصف رطل و باصاعد شراب
از اد تب کردان پس بکیرد از تریاق چهار اوقیه و از زنجبیل صافر دو اوقیه و از ملح لولو و از ملح مرجان
از هر یک دو درهم و از طین مختوم دو اوقیه و از مسک دو درهم و الحق قابل سحق باشد سحق نماید همه
را مخلوط نموده تا مدت یکماه کامل در مکانی گرم گذارد تا نضج یابد پس از آن برای سموم استعمال نماید
که تریاق عظیم النفع جلیل القدر خواهد بود و جمیع سموم معدنیه و حیوانیه و نباتیه و ادویه
سمیه و طاعونیه را نافع است و اگر دو درهم و ثلث درهم از آن با شامند از ضرر سموم و

طاعون ایمن میکردند و برای امراض سمیه باید که نصف درهم از آن با آب حشیش مبارکه آشامید و کم
اتفاق میافتد که شکر او را آشامیدن احتیاج افتد و اگر سمی خورده باشد باید یک درهم از آن با یک اوقیه
روغن بادام شیرین آشامید تا آنکه سم را بقوت با اسهال بیرون کند بعون الله تعالی صفت دوائی که
جمیع سموم را نفع میرساند از صنعت براکلسوس و آن در جمیع سموم معدنیه و نباتیه و حیوانیه
نافع است بگیر خون بط را و در حمام ماریه تقطیر کن و قاطر را حفظ نما و آنچه در ته قرعه مانده است
خشک کن و ضبط کن پس بگیر تا نصف بط را و بسوزان بنحوی که خاکستر شود پس با قاطر خون بط ملح آنرا
استخراج کن پس آن ملح را با خون خشکیده که در ته قرعه مانده است سحق کن و بازاء هر رطلی از مجموع یک
اوقیه کهربا و از هر یک از مرجان و موی سیاه خشکیده کوبیده و دبه مومیائی و جدوار نصف اوقیه
و از فادزهر شش درهم و از تریاق یک اوقیه و نصف بر آن اضافه کن باین نحو که همه را بکوب و با آن
مخلوط ساز و روغن حب القنوبر بان بنحوی که چهار انگشت بروی آن بایستد و سر ظرف را محکم
کرده نگاه دار و هر قدر که کهنه تر شود بهتر خواهد بود و چون نصف اوقیه از آن با شراب یا با شیر
کسی بیاشامد که زهر آشامیده باشد در شش ساعت از آن خلاص میگردد فصل در ذکر ادویه
جروح و قروح صفت دهن بلسانی که جمیع جراحات را نفع میکند خواه از تفنگ باشد یا از توپ
یا از شمشیر یا از نیزه یا از غیر آنها بگیر گل هیوفاریقون یک رطل گل خیری و گل بوسیر و ورق
خلوفنیا و قنطوریون صغیر و زراوند و مشک طرامشیع و گل بابونه و سنفیطس از هر یک نصف
اوقیه و گل سرخ خشک و مومیائی و کندر از هر یک یک اوقیه و نصف مصطکی یک اوقیه سعتر شامی(?)
دو اوقیه و آنچه قابل کوبیدن است بکوب و همه را با دو رطل از ماء عشر ابجل کن و در آفتاب گرم
یا در عرق بگذار تا لون بیرون آید و عمل را مکرر کن تا وقتی که چیزی از لون در ادویه باقی نماند
و بروی ثقل باقی زیت صاف بینی بقدری که از آب پوشانده [illegible] مکان گرم تا [illegible] بگذارد
پس بیفشارد و آنچه زیت در آن است بیرون آورد پس بگیر رطل از صمغ البطم و یک اوقیه و نصف از

و آن نیز با آب هیوفاریقون بشوید پس همه را در ظرف جمع نماید و در مکان گرم یا در آفتاب
بگذارد تا نضج بهم رساند پس صاعد شراب را به الحیران دهد و در ظرف چیزی باقی خواهد ماند صمغ
رنگ مانند عسل و گاهی در ایام زمستان از آن با ادویه خشک کننده استعمال میکنند و بهتر آنست
که با ادویه رطبه استعمال ننمایند و باید که اول جمیع قروح و جروح را با شراب بشست پس پانی دوا را بر آن
گذاشت و اگر عرقی یا شریانی یا عصبی قطع شده باشد باید با این روغن طلا نموده بضماد استکنکون
تضمید کرد صفت ضماد استکنکون که در جمیع قروح و جروح و بیرون رفتن عضو و
شکستن و کوبیده شدن از آن نافع است و علاج جیبیه جامع که نظیر ندارد از صنعت براکلسوس
سلیقون و مرقشیشا فضی و ذهبی و مرداسنج از هر یک سه اوقیه روغن بزرگتان و زیت از
هر یک یک رطل و نصف روغن حب الغار نصف رطل قلقونیا و شمع از هر یک یک رطل صمغ عربی
و صمغ البطم از هر یک نصف رطل جاوشیر و قنه و مقل و اشق و سکبینج از هر یک سه اوقیه کهربا
و کندر و صبر و مر و زراوند طویل و مدحرج از هر یک یک اوقیه مقناطیس و مومیائی بحری
و شادنج از هر یک یک اوقیه و نصف مرجان سفید و سرخ و صدف و دم الاخوین و طین
مختوم و زاج ابیض از هر یک یک اوقیه انتیمون مصعد دو درهم زعفران الحدید و کافور از هر یک
یک اوقیه و کیفیت عمل آن است که اول صمغ را در سرکه حل نماید و صاف کند و سرکه را با آتش
ملایم طبخ دهند تا مانند عسل باقی بماند پس مرداسنج را در زیت و روغن کتان طبخ دهد
بقدری که لون مرداسنج متغیر گردد پس مرقشیشا سائیده بر آن بپاشند پس سلیقون را
در آن بریزند پس طبخ دهند تا منعقد گردد پس حب الغار و قلقونیا و شمع و صمغ العربی
و صمغ البطم را بعد از آنکه در سرکه بروی آتش حل کرده باشد در آن بریزد و بروی
آتش خفیف حرکت دهد پس صمغهای حل کرده را بتدریج در آن بریزد و دائما حرکت
دهد پس دواهای باقی را که سائیده باشد در آن بریزد و در آخر کافور و روغن [illegible]

حل کرده در آن ریزد و اگر خشک شود باید که باندک زیت و موم از ان نرم سازد و علامت تمامی طبخ آن
این است که بدست نچسبد پس از آن در آب سرد اندازد تا منعقد گردد پس دست را بروغن بابونه و روغن گل تر کرده
جمع نموده از ان بقطعها طولانی قطع نماید و این ضماد در جمیع قروح و جروح قدیمه و حدیثه
نافع است و هر عضوی که بوده باشد و تجفیف و تقویت عضو مینماید و قروح را پاک میسازد
و گوشت میرویاند و انچه جرمهای بیکدیگر چسبیده میکند این مرهم در تجفیف میکند و عفونت را منع
مینماید و لحم زاید را ازاله میکند و گلوله سرب و پیکان را از بدن بیرون میکشاند و گزیدن حیوانات
سمیه را نافع است و فصل بتها را بتحلیل میبرد و هر چه از انها که قابل نضج است نضج میدهد و بثرها
و خنازیر و نواسیر منفعت کامل میرساند و معدها را ساکن میگرداند هر عضوی که باشد و
در معالجه فتق از امور عجیبه است و همچنین در علاج وجع ظهر و بواسیر و قوت ان تا پنجاه سال
باقی میماند که هیچ کم نمیشود صفت حجر مسمی بحجر جابر زاج سبز یک رطل زاج سفید نصف رطل شب
یک رطل و نصف قطران و ملح ازهر ایضا سه اوقیه ملح طبرزد و ملح افسنتین و ملح بنفسج و ملح کاسنی
و ملح کاکنج و ملح لسان الحمل از هر ایضا نصف اوقیه همه را باید نرم کوبیده و در دیگی از خزف گذاشته و سرکه
بر آن ریخت بقدری که انها را بپوشاند و باتش ملایم طبخ داده و پیوسته از با چوب برهم زده و چون
نزدیک بانعقاد رسد نصف رطل اسفیداج و چهار اوقیه گل ارمنی بر آن ریخت و حرکت داده تا آنکه
مانند حجر منعقد گردد پس دیگ را شکست و بیرون آورده و فواید این حجر از شماره بیرون است و
قروح را دفع میکند و نوازل را منع مینماید و عضو را قوی میسازد و دندان را محکم میگرداند و گوشت
بن دندانها را میرویاند و بعضی اب چشم را باز میدارد و حمرت و وجع و بیاض را از چشم ازاله میکند
اگر بپلک طلا نمایند و بجهت بیاض بر آن بپاشند و با اب فراجیا یا با کلاه یا با آب عصی الراعی
دمد را نفع میرساند و اگر بچهره و جبره طلا نمایند در یک شبانه روز از ابرص رفع مینماید و سیلان
موجب ازاله حکه و جرب مشتوه و سرطان و قروح فم و اسکوربوط را نفع میکند و عفونت جراحتها را

زایل میسازد و گوشت زیاده را میبرد و برای سوختگی اتش نافع است و کیفیت استعمال آن آنست
که یک ثلث اوقیه از ان در یک رطل از آب حل نموده خرقه را بان تر نمایند و بر جروح و قروح بگذارند و برای قروح
فم و لثه را بان مضمضه نمایند صفت سنگ حل یک سلیقون و اسفیداج که از غبار و خاک پاک
باشد و سرکه مقطر را بر ان بریزد بقدری که چهار انگشت بر روی ان بایستد و تا چهار روز در مکانی
گرم بگذارد و البته در ان مکان نمک سنگ که بخار ان بانسان ضرر میرساند و چون لون داخل سرکه
شد از ان صاف کن و سرکه مقطر تازه بر ان بریزد و همانمکان بگذارد تا بجوشانی و بعد از لون گرفتن صاف
کن و عمل را مکرر نما تا وقتی که از لون چیزی باقی نماند پس همه را جمع نموده بجوشان تا سرکه طیران نماید
پس با اب مکرر شوی تا حموضت ان دفع گردد پس در اب بجوشان و ملح از ان بطریق معلوم استخراج کن و
اگر ان ملح را در مکان رطب بگذاری منحل بروغن میشود و این دوای است کثیر النفع و ضرر [illegible]
از بدن دفع میکند و جمیع قروح ملحیه متعفنه را نفع میرساند و چنانکه سکر نبات تعدیل حدت
ادویه و حرارت ان مینماید این سکر تعدیل معدنیات میکند و حدت انها را زایل میسازد و آفت انها
را از بدن باز میدارد و علاج تام است برای قروح متعفنه و دیرینه و خبیثه مثل سرطان و عنفرسنا
و اکله و جمیع قروح نملیه و اگر از ان در اب لسان الحمل یا آب عنب الثعلب حل نمایند و یا بروغن بابونه
بر روی ورمها طلا کنند بتحلیل میبرد و اگر با روغن صمغ البطم بر جراحتها و قرحها طلا نمایند انها
را نفع میکند و برای قروح پستان و سرطان آن نظیر ندارد و با کلابه یا اب فرفجیا حمرت چشم را
زایل میگرداند و اگر چهار حبه از ان با شراب بیاشامند وجع قولنج را ساکن میگرداند و اشامیدن
سه حبه از ان با اب لسان الحمل اورام حاده احشا را نفع میرساند و با انچه مناسب آن باشد
برای تب ربع و امراض طحال نافع است و اگر با روغن گل طلا نمایند سیلان منی را باز میدارد و این
سکر در میان ارباب صناعت کیمیا مشهور است اگر بتقطیر صناعی مقطر گردد تا آنکه روح آن
بیرون آید و ان روح و ملح خود را بهم تعقیب باید داد اگر بعد از حل آن بماء دزین با مکلس جمع شود ذهب

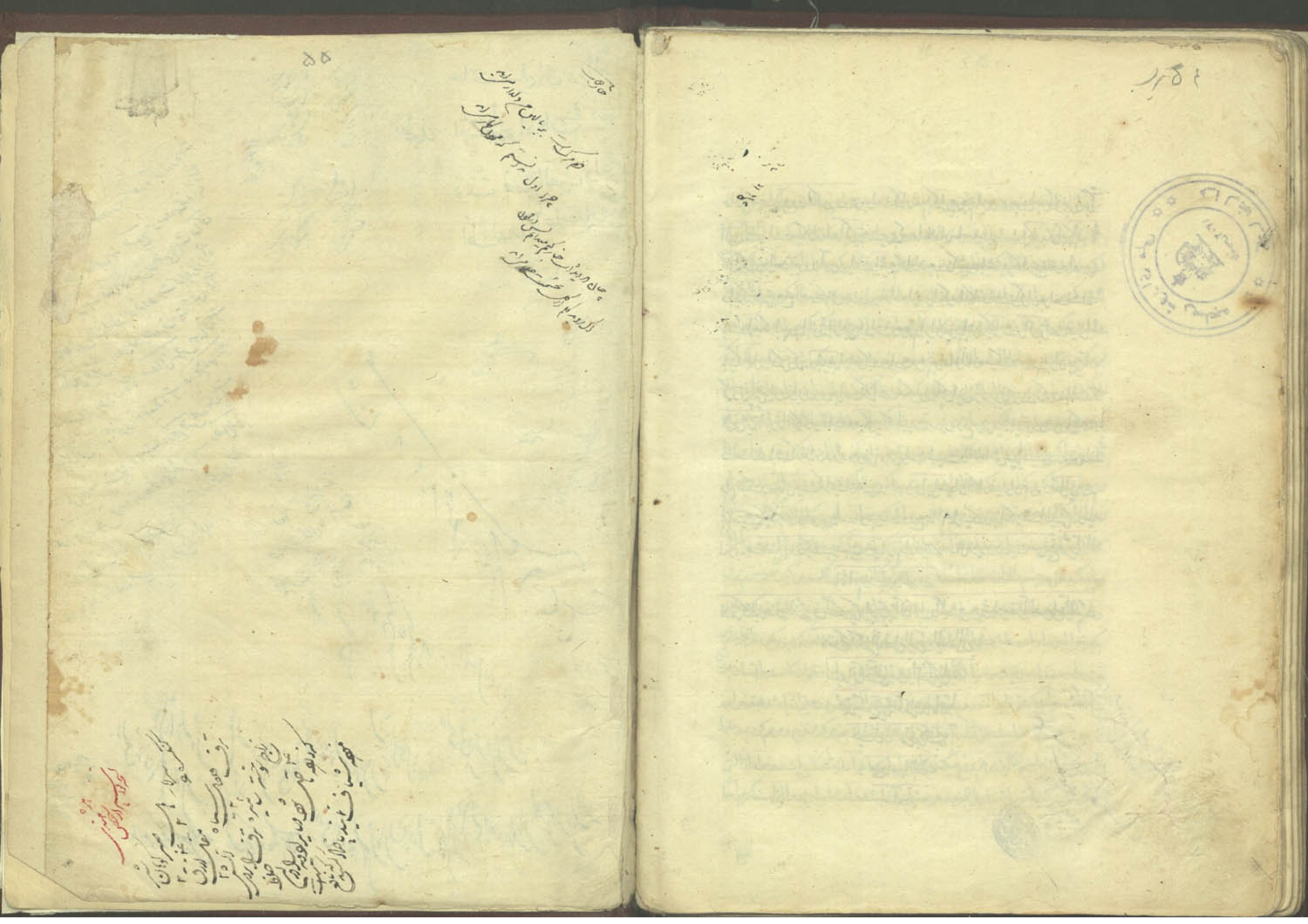
نباتی از آن ظاهر میشود و استعمال بتجربه معلوم شده است صفت ماء بزر الصفدع که موسوم است
بالاشیر امر سولا بگیر بزر صفدع را در آخر ماه اذار رومی و آن چیزیست مانند طحلب که بروی آبها میباشد
لکن سفید و لزج و مخاطی و کثیر الرطوبات و در حمام ماریه تقطیر کن و آب آن نگاه دار پس بگیر از مرداسنج
از ترو کندر دو اوقیه و از زعفران نصف اوقیه و از کافور سه درهم و همه را بکوب و با آب که نگاه
داشته تر کن و بخشکان و باز تر کن و بخشکان و تا بیست مرتبه استعمال را مکرر کن پس آن دوا نفع خواهد
بود که چون ثلث درهم از آن با لسان الحمل بنوشند حبس خون از هر عضوی که باشد مینماید و اگر با سرکه
طلا نمایند حمره و جرب و وجع المفاصل را ساکن میگرداند و اگر اندکی از شب را در آن آب حل نماید و طلا
کند وجع مفاصل را ساکن میسازد صفت تدبیر زیبق که مالیده آن آثار از ابل میسازد بگیر زیبق
را و بطریقی که پیش از این دانستی مکرر بشوی و بقدر زیبق سلیمانی بر آن اضافه کن و هر دو را سحق نما
و در ظرفی از آبگینه گذار و سرکه مقطر بر آن بریز بقدری که چهار انگشت بر روی آن بایستد و چهار
روز از آن بگذارد و هر روز چند مرتبه برهم زن پس صاف کن و صاف از آن در مکانی بگذار تا زیبق و سلیمانی
محلول در ته بنشیند و بعد اگر چه حل نشده استعمال را مکرر کن تا همه حل گردد و از آن بر آثار و جرب طلا کن
و باید که دهن و چشم را از آن حفظ نمائی صفت مرهم کوچکان صنعت براکلسوس بگیر شحم خنزیر بری
و شحم الدب از هر یک هشت اوقیه و با شراب بر آتش ملایم بجوشان پس در آب سرد بریز تا منجمد گردد پس
بگیر خراطین را و با دو رطل شراب با آب بشوی و بر روی تابه بخشکان و سحق کن پس بگیر مغز کله خنزیر
بری را و صندل سرخ و مومیایی و دم الاخوین از هر یک یک اوقیه و از استخوان کاسه سر انسان بوزن
دو لوزه و باید که قمر زاید النور و در بیت زهره باشد و اگر شمس در میزان باشد بهتر خواهد
بود و همه چیز قابل سحق است سحق نما و با سایر ادویه مخلوط ساز بنوعی که ممتزج و مرهم گردد و حفظ
کن برای وقت حاجت و این مرهم رفع میکند تمام جراحات را خواه از شمشیر باشد و خواه از آلتی
دیگر مثل پیکان یا توپ یا تفنگ یا خنجر در هر عضوی که باشد و از عجایب این دوا آنست که جراحات

را دفع



را دفع مینماید بدون آنکه بر روی جراحت گذارند بلکه این مرهم را بر بعضی چوب یا خنجر که بجراحت
آلوده شده باشد میگذارند و اگر به شمشیری که جراحت بآن حاصل شده است یا کاردی یا پیکانی یا
گلوله که از جراحت بیرون آورده باشند یا تیری که از آن بیرون کشیده باشند بگذارند بهتر خواهد بود
و باید که شخص مجروح را در مکانی معتدل جا داده و از سرما و گرما نگاه داشت و اگر آن جراحت خشک شده
باشد باید که با چوب یا خنجر آن را بخون انداخت و مرهم را بر آن چوب یا خنجر گذاشت و اگر جراحت عمیق باشد
باید که عمل را مکرر کرد و باید همان نحو کرد که عادت مرهم جراحات تازه میکنند مرهم را بر آن چیز تازه
کرد و چیزی از دوا بر روی جراحت نگذاشت مگر خرقه پاکی یا خرقه که به بول محروق تر کرده باشند و
قومی این تاثیر را انکار مینمایند و میگویند که طبیعت مدبره رفع مرض مینماید و در صورتی که مریض
را اعتقاد باشد که فلان دوا در مرض او مؤثر است طبیعت را انتعاشی پیدا میشود و مرض را زودتر
رفع میکند و چنین نیست که ایشان فهمیده اند و خواص اشیا را انکار نمیتوان نمود و فعل این مرهم
بخاصیتیست که در آن موجود است و بتوسط روح عالم عمل میکند چنانکه مقناطیس در حدید
تمت در عصر روز یکشنبه بیست و چهارم ماه ذیقعده سال هزار و دویست و سی و پنج هجری ۱۲۳۵
باتمام رسید و الحمد لله

قد تم کتابة هذه النسخة فی عصر یوم الجمعة الثالث و العشرین من شهر صفر المظفر علی ید العبد
الاقل الاحقر العاملی ابن المرحوم المغفور المبرور
سید ابو الحسن الموسوی العریضی طاب ثراه
محمد جعفر الحسینی غفر الله لهما جمیعا
فی سنة ۱۲۳[illegible] من الهجرة النبویة
علی هاجرها آلاف
ثناء و تحیة

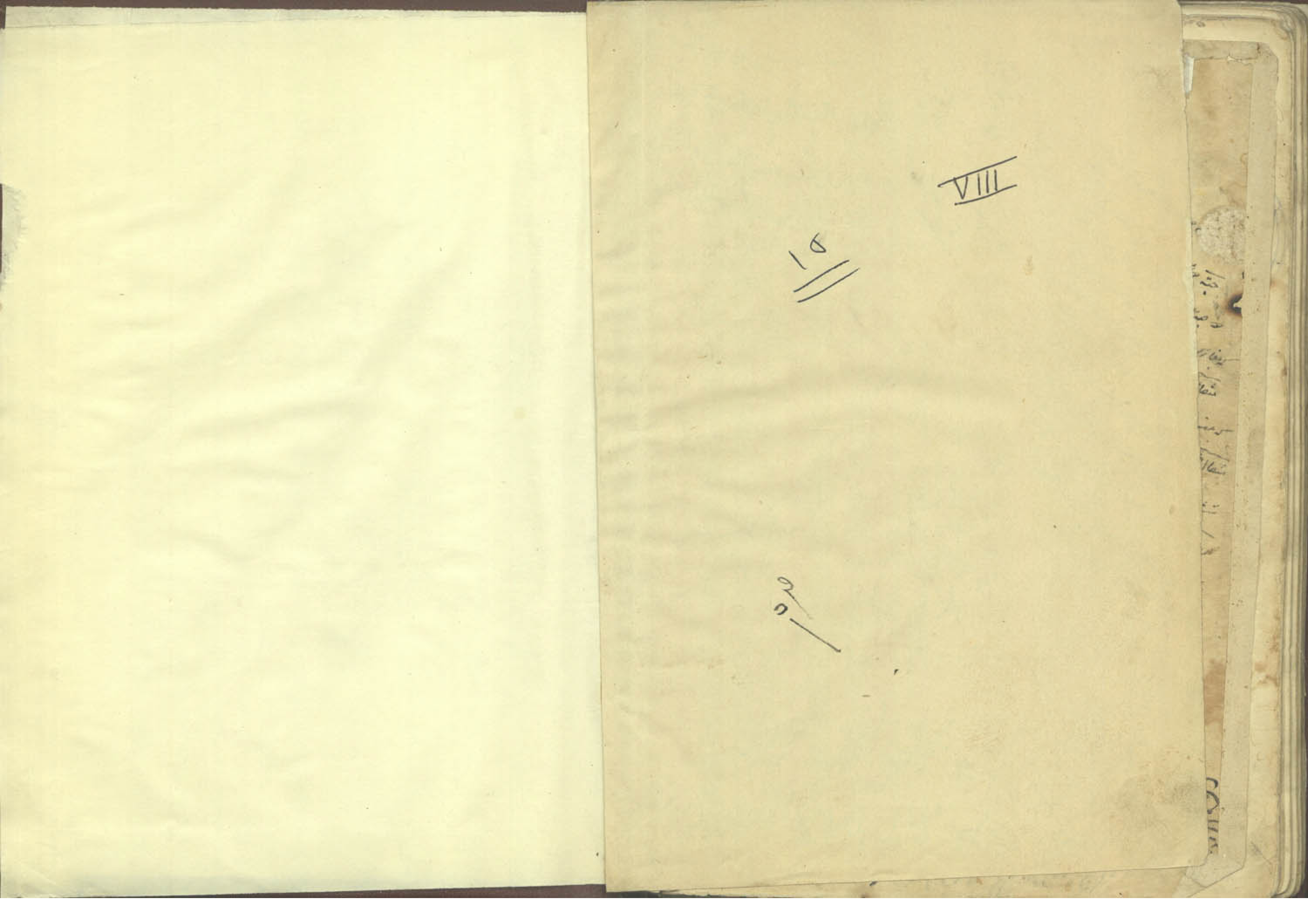


جائت سليمان يوم العيد قبرة

اتت بجراد كان في فيها

وترنمت بفصيح القول واعتذرت

ان الهدايا على مقدار مهديها


VIII